



سیری در معارف اسلام

گناه و قلب انسان

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه امام صادق علیه السلام - محرم - ۱۳۹۲ هـ ش



www.erfan.ir

گناه و قلب انسان

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: دهقانی
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاء‌الدین پورمحمودیان
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

۹.....	جلسه اول: انواع گناه.....
۱۱.....	گناهایی که پرده‌های عصمت را می‌درزند.....
۱۱.....	گناهایی که سبب تغییر نعمتند.....
۱۲.....	گناهایی که سبب نزول نعمتند.....
۱۲.....	گناهایی که دعاها را حبس می‌کنند.....
۱۳.....	گناهایی که امید را قطع می‌کنند.....
۱۴.....	گناهایی که بلاء را نازل می‌کنند.....
۱۴.....	گره‌گشا، فقط خداست.....
۱۵.....	بهترین تفسیر از نزول بلاء، توسط زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۱۶.....	معنای «ذنب».....
۱۶.....	نظر دوختن، یک نمونه «ذنب».....
۱۷.....	فرق گناهکاری از روی دشمنی و از روی ضعف ایمان.....
۱۷.....	اعلام جنگ خدا و پیغمبر به گنهکار.....
۱۸.....	آتش بودن گناه، در همان حین ارتکاب.....
۱۸.....	دلیل حس نکردن آتش دنیایی گناه توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها.....
۲۰.....	نمک خوردن و نمکدان شکستن، معنای دیگری از گناه.....
۲۰.....	روضه امام حسین <small>علیه السلام</small>
۲۱.....	جلسه دوم: حقیقت گناه.....
۲۳.....	گناه یعنی مخالفت با نظم آفرینش.....
۲۴.....	اعجاز علمی قرآن در مورد در یک مدار بودن منظومه و جاذبه.....



- ۲۶ یهودی‌ها در پوشش مسیحی.....
- ۲۷ فرهنگ فاسد جهان همان فرهنگ منحط یهودیت است.....
- ۲۷ فرهنگ وارداتی یهودی.....
- ۲۸ نفی یهودیت و مسحیت در قرآن.....
- ۲۸ کسب دانش از همه افراد.....
- ۲۸ جاذبه، عامل نظم دقیق در جهان.....
- ۲۹ گناه، خروج از نظم تشریحی.....
- ۳۰ به هم خوردن نظم، عامل فساد.....
- ۳۱ سنگینی گناه در کلام شیخ بهائی.....
- ۳۱ روضه زینب کبری علیها السلام برای ابی عبدالله علیه السلام.....
- ۳۳ جلسه سوم: آثار گناه بر انسان.....**
- ۳۵ ارزش تسلیم بودن.....
- ۳۶ پاک بودن خدا از هر عیب و نقصی.....
- ۳۷ دلیل وجود عیب و نقص در زندگی ما با وجود بی عیب و نقص بودن خدا.....
- ۳۸ گره باز کردن، کار خدا.....
- ۳۹ گناه، رد کردن خواسته‌های خدا.....
- ۴۰ گناه، کانون زیان و ضرر.....
- ۴۱ گناه قاتل است.....
- ۴۱ گناه، قاتل قلب.....
- ۴۲ شاگردان مکتب سقیفه، نمونه بارز داشتن قلب مرده.....
- ۴۴ نمونه قلب زنده.....
- ۴۵ روضه حضرت رقیه علیها السلام.....
- ۴۷ جلسه چهارم گناه در برابر نگاه خدا.....**
- ۴۹ به گناهت نگاه نکن، بین در مقابل چه کسی گناه کردی!.....
- ۵۰ عظمت کتاب «کامل الزیارات».....
- ۵۱ عالم دائماً به دست خدا در حال تغییر و تحول است.....
- ۵۱ تغییر و تحول اشک بر ابی عبدالله علیه السلام در قیامت.....
- ۵۲ دلیل ارزشمند بودن اشک بر ابی عبدالله علیه السلام.....



فهرست مطالب

- نگاه درست به گناه..... ۵۲
- دو نوع نگاه در تقسیم گناهان به کبیره و صغیره..... ۵۳
- نگاه غرب به حیات، عامل غرق شدن در گناه..... ۵۴
- محاسبه گناه، راه غرق نشدن در گناه..... ۵۵
- محاسبه دقیق گناهان توسط امیرالمؤمنین علیه السلام..... ۵۶
- توبه از عبادات، مقدمه توبه از گناهان..... ۵۸
- روضه حضرت علی اکبر علیه السلام..... ۵۹
- جلسه پنجم: محبت به تنهایی کافی نیست..... ۶۱**
- تنها خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط امیرالمؤمنین علیه السلام بود..... ۶۳
- تفاوت محبت و مودت..... ۶۴
- عامل نجات، محبت است یا مودت؟..... ۶۵
- امیر مؤمنان علیه السلام، امیر فاسقان نیست..... ۶۷
- مانع نبودن مصائب برای ادای تکالیف الهی..... ۷۰
- روضه دفن اباعبدالله علیه السلام..... ۷۱
- جلسه ششم: حرف زدن در مقابل کلام خدا، سبب سیاهی قلب..... ۷۳**
- قدرت انتقال علم معصومین علیهم السلام به یکدیگر..... ۷۵
- دستور سکوت به حضرت مریم علیها السلام از جانب خدا..... ۷۶
- اهمیت سکوت..... ۷۷
- امکان افاضه علم توسط خدا در نوزاد..... ۷۸
- ارزش سکوت و به جا حرف زدن..... ۷۹
- حرف زدن در مقابل حرف خدا، فضولی است..... ۸۱
- خدا در رحم مادر ابتدا خانه خودش را ساخت..... ۸۴
- روزه مصیبت کربلا..... ۸۵
- جلسه هفتم: فواید زنده بودن دل..... ۸۷**
- جزای کشتن قلب..... ۸۹
- همه چیز تحت اراده خداست..... ۹۰
- با قلب مرده نمی توان توبه کرد..... ۹۰



- ۹۱ همه درهای توبه را نبند!
- ۹۳ خُر، یک نمونه از افرادی که همه درهای بازگشت را بسته بود.
- ۹۳ عمر بن سعد، یک نمونه از افرادی که همه درهای بازگشت را بسته بود.
- ۹۴ نماز پشت ابی عبدالله علیه السلام و ارادت به صدیقه کبری علیها السلام، راه بازگشت خُر.
- ۹۵ شنیدن بوی شیعیان، از آثار باز بودن در دل.
- ۹۷ عشق به ابی عبدالله علیه السلام در قلوب مومنین.
- ۹۹ علامت گسترده شدن فضای معنوی دل.
- ۱۰۰ روضه ابی عبدالله علیه السلام از زبان زینب کبری علیها السلام.
- جلسه هشتم: نیروی عظیم قلب و راه زنده کردن آن**
- ۱۰۱ ۱۰۳ جهل اهل دنیا در فهم قلب و جایگاه آن.
- ۱۰۸ درک نیروی عظیم قلب.
- ۱۰۹ انسانی که قلبش مرده است، فقط صورت انسان دارد.
- ۱۱۱ شگفتی امام علیه السلام از کسی که ضرر دنیا را دفع می کند اما به ضرر آخرت بی توجه است.
- ۱۱۲ راه زنده کردن قلب مرده.
- ۱۱۳ روضه دو برادر قلب مرده.
- جلسه نهم: ظرفیت قلب**
- ۱۱۵ ۱۱۷ قلب، جایگاه ایمان.
- ۱۱۸ چستی ایمان.
- ۱۱۸ جدا نبودن از عالمان ربانی، توصیه ائمه علیهم السلام.
- ۱۲۱ ایمان، باور به پنج حقیقت است.
- ۱۲۲ نتیجه قتل قلب.
- ۱۲۳ ظرفیت باطن بینی قلب.
- ۱۲۷ روضه ابی عبدالله علیه السلام.



جلسہ اول

انواع گناہ

گناہانی که پرده‌های عهمت را می‌درند

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصَمَ»^۱ یک مدتی انسان با حرارت ایمانش، اهل عمل و اهل اخلاق است؛ اهل خیر است. یک جرزی برای او ایجاد می‌شود؛ یک حجابی برای او ایجاد می‌شود؛ یک پرده ضخیمی برای او ایجاد می‌شود که رابطه او را، این حرز و این پرده، با دوزخ و عذاب‌های دنیایی قطع می‌کند. به عبارت ساده‌تر، در امنیت قرار می‌گیرد؛ در حصار قرار می‌گیرد، بعد دچار یک سلسله گناه می‌شود که در این جمله اول، امیرالمؤمنین علیه السلام به پروردگار عالم عرض می‌کند که گناہانی که سبب ازبین‌رفتن این پرده، این حجاب، این حصار و این مانع است، بر من بیامرز! چون اگر آمرزش پروردگار عالم نرسد، فشار گناه، این مانع را، این حجاب را، این پرده را پاره می‌کند؛ از بین می‌برد. آن وقت دیگر بین انسان و جرز دنیا و عذاب آخرت آجلی نخواهد بود. راه به آن طرف باز می‌شود.

گناہانی که سبب تغییر نعمتند

یک جمله بعدش این است: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعْمَ»^۲، یک مدتی آدم غرق در نعمت‌های الهی است، بعد گناہانی را مرتکب می‌شود که این گناہان، منجر به تغییر نعمت می‌شود. یعنی جای نعمت را با غضب، حق با آثار گناه، با افسردگی، با دل‌مردگی، عوض می‌کند. در این جمله دوم، درخواست امیرالمؤمنین علیه السلام این است که گناہانی که عامل تغییر نعمت است، بیامرز.

۱. فرازی از دعای کمیل.

۲. همان.



گناهانی که سبب نزول نعمتند

در جمله بعد دارند «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّعْمَ»^۱، انگار نعمت‌ها آماده باریدن بر سر گنهکاران است. حضرت علیه السلام از پروردگار درخواست می‌کند که این گناهانی که زمینه‌ساز نزول نعمت است، بر من ببخش و بیماریز، آمرزش او ایجاد مصونیت می‌کند. وقتی پروردگار، کسی را آمرزید، دیگر نقطه حرکت نعمت‌ها به‌جانب آدم پیش نمی‌آید، دیگر نعمت نازل نمی‌شود.

گناهانی که دعاها را حبس می‌کنند

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَا»^۲، گاهی گناهان کار را به جایی می‌رساند که دعای انسان را حبس می‌کند. حبس شدن دعا به این معناست که آدم از خدا درخواست می‌کند، خدا هم جوابش را نمی‌دهد؛ از خدا طلب می‌کند، خدا جوابش را نمی‌دهد. این حبس دعاست، یعنی دعا از استجابت جدا می‌شود؛ غریب می‌ماند؛ و الا طبع دعا این است که از دل دعا، استجابت دربیاید: «أَدْعُوْنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۳؛ یعنی دعا، زلفش به اجابت گره خورده؛ ولی گناهان می‌آید این گره را باز می‌کند؛ اجابت را متوقف می‌کند؛ آدم فقط دعاخوان خالی می‌شود. مدام گریه می‌کند، ناله می‌کند، فریاد می‌زند؛ ولی بار این قدر سنگین است که این فریاد به جایی نمی‌رسد. حضرت علیه السلام درخواست می‌کند: خدایا! این گناهانی که اتفاق افتاده و باعث حبس دعا شده، یعنی دعا را بی‌لیبک گذاشت، بی‌جواب گذاشت، بی‌اجابت گذاشت، بر من ببخش! گناهان گاهی چقدر سنگین است که ارحم‌الراحمین به دعاکننده لبیک نمی‌گویند! خیلی عجیب است. حال پروردگار عالم به یک چنین دعاکننده‌ای لبیک بگوید، به هیچ‌جای خودش و نظام عالمش بر نمی‌خورد؛ اما

۱. فرازی از دعای کمیل.

۲. همان.

۳. غافر: ۶۰.



نمی‌گوید، جواب نمی‌دهد، دعا می‌شود یک طرفه. یعنی نصف جاده را رفته، نصف دیگرش دیگر حرکتی وجود ندارد.

گناهانی که امید را قطع می‌کنند

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَقَطُّعُ الرَّجَاءَ»^۱ این یک جمله هم خیلی عجیب است آن که امیدش قطع می‌شود، دچار یکی از سنگین‌ترین بیماری‌های روانی می‌شود، یعنی می‌دود، می‌رود، می‌آید، می‌بیند، همه درها بسته است. یعنی از همه چیز امیدش می‌بُرد. می‌بیند پول دیگر برای او کاری نمی‌کند؛ پارتی‌ها برای او کاری نمی‌کنند؛ دلسوزها برای او کاری نمی‌کنند؛ نمی‌توانند همکاری کنند؛ نه این که نخواهند کاری کنند؛ نمی‌توانند. یک کسی که مرگش رسیده، گران‌ترین آمپول‌های دنیا، گران‌ترین کپسول‌ها، گران‌ترین قرص‌ها که الان می‌سازند، ویژه کله‌گنده‌های مادی است، یعنی برای رئیس‌جمهورها می‌برند، برای سلاطین می‌برند، برای پادشاهان می‌برند، اگر اراده حق به مرگش باشد، آمپول‌ها را هم بزنند، شربت‌ها را هم بدهند، کپسول‌ها را هم بدهند، در بسته است؛ امید قطع است. گناهانی که باعث ناامیدی می‌شود، باعث ناامیدی و دلسردی می‌شود، از من بیامرزد. چون آدم ناامید و آدم دلسرد، آدم متوقفی است. وقتی هم امیدش از همه چیز قطع شود، چون همه چیز به اذن خدا، بناست کاری برای او نکند، این دچار افسردگی، بدبینی و نهایتاً طبق آیات سوره یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ دچار کفر می‌شود. این خیلی خطرناک است. «إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^۲؛ یعنی این دلسردی‌ها و ناامیدی‌ها، طبعش این است که آدم را به کفر می‌کشد. اغلب مردم دنیا هم کم‌ظرفیت هستند؛ البته این ناامیدی برخاسته از گناهان، میلیاردها رستم را به زانو در می‌آورد، خیلی خطرناک است، فشار قوی هم دارد؛ بسیار قوی، بیشتر ناامیده‌های زمان ما، چه در ایران، چه در کشورهای دیگر، مخصوصاً در کشورهای اروپایی، خودکشی می‌کنند. چون می‌بینند همه درها بسته است، هر کاری می‌کنند، هیچ دری به رویشان باز نمی‌شود.

۱. غافر: ۶۰.

۲. یوسف: ۸۷.

گناهانی که بلاء را نازل می کنند

آخرین فراز از این قطعه: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِلُ الْبَلَاءَ» یک بلاهایی را در قرآن بیان می کند که اگر به انسان نازل شود، کامل آدم را قفل می کند.

گره گشا، فقط خداست

این آیه اواخر سوره یونس است، خیلی آیه فوق العاده ای است، آیه خیلی حرف دارد، من بیست سال پیش این آیه را، ده ساعت درباره اش با مصادیقش صحبت کردم؛ همین تک آیه را. آیه در دو قسمت است، من آن قسمت اولش را برای شما می خوانم: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ»؛ اگر گره به کارتازان بزنند، ﴿فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾؛ غیر از خودم در کل این عالم، گره را نمی تواند باز کند، این بلا و گره، وقتی به زندگی می افتد، بنا باشد باز نشود، باز نمی شود.

سعدی یک داستان جالبی را در این گلستان نقل می کند، گلستان از رده کار مردم و خانه ها بیرون رفته است. قدیم در همه خانه ها بود و جزو کتب درسی هم بود، برای خود من گلستان کتاب درسی بود، آن مدرسه ای که می رفتم، کلاس چهارم ابتدایی بود. یک داستانی را سعدی نقل می کند و می گوید یک استاد کشتی گیر، یک جوانی را به شاگردی قبول کرد، کشتی یادش می داد سعدی می گوید رموز کشتی پیش آن استاد سیصد و شصت بند بود. استاد هم از پنجاه سال به بالا بود، این شاگردش هم بیست ساله بود و یاد کرده، از سیصد و شصت بند کشتی سیصد و پنجاه و نه تایش را یاد گرفت. همه را هم خوب یاد گرفت، به او گفت دیگر تو یک پهلوان حسابی هستی. یک روز این جوان مغرور آمد و اعلام کرد که من پشت تمام کشتی گیرهای شهر را به خاک خواباندم. الان آمادگی دارم با استادم کشتی بگیرم. ای بی تربیت! بی ادب! این جا دیگر حرمت استاد را باید نگهداری. آمدند به استاد گفتند که اعلام عمومی کرده که من حاضریم با استادم کشتی بگیرم، گفت مانعی ندارد. گفتند استاد! تو آبرو داری، تو پهلوان پایتخت هستی، تا حالا هیچ کس پشتت را به خاک نمالانده، شاگردت خیلی



قوی است. گفت می‌دانم، زیردست خودم قوی شده، من حاضرم با او کشتی بگیرم، همان دقایق اول استاد پیر پشت شاگرد را خواباند روی زمین که صدا از همه تماشاگرها بلند شد. تمام شد و مردم رفتند و شاگرد به استادش گفت که تو که بدنت از من ضعیف‌تر است، من که خیلی قوی هستم، چه شد من را به خاک خواباندی. گفت که بی‌شعور! من از سیصد و شصت بند، یکی از آن را یادت ندادم. برای امروز گذاشتم که باد دماغت را خالی کنم. در این آیه می‌گوید اگر بنا شود باد دماغت را خالی کنم، «وَإِنْ يَمْسَسَكَ اللَّهُ بِضُرٍّ»، یک گره در زندگی‌ات می‌اندازم، «فَلَا كَاشِفَ»؛ کشف یعنی باز کردن؛ «فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ»، خودم فقط بدم باز کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید «تُنَزَّلُ الْبَلَاءُ»؛ بلا را در دعاها خواندید اما دیگر نخواندید که خدا دارای الوان عذاب است. یعنی بلاهای رنگارنگ؛ بلاهای گوناگون. کافی است یک موردش را مأموریت بدهد تا گریبان آدم را بگیرد. اصلاً آدم هیچ کاری نمی‌تواند بکند، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید قبل از این که بلاها گریبان من را بگیرد، از آن گناهان نازل کننده بلاها من را بیامرز، این فرازها را شنیدید.

بهترین تفسیر از نزول بلا، توسط زین العابدین علیه السلام

هیچ کسی بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام مانند وجود مبارک زین العابدین علیه السلام این چند تا فراز را مفصل، کامل، جامع، تفسیر نکرد. این تفسیر زین العابدین علیه السلام نسبت به این چند جمله، از ناب‌ترین احادیث اهل بیت علیهم السلام است، از زیباترین کارهای اهل بیت علیهم السلام است. من خودم که تا حالا در این چهل و پنج شش سال موفق نشدم کل این روایت را برای مردم بگویم. از سن هفت هشت سالگی هم که پایم به این مجالس باز شده؛ پدرم من را پای منبرها می‌برد و بعد دیگر خودم که مدرسه‌ای شدم، جلسات را یاد گرفتم، در تهران از این هیئت به آن هیئت و آن مسجد می‌رفتم. روزگار بچگی ما هم منبری‌ها، یا مجتهد بودند، یا غریب‌الاجتهاد بودند، یا ملا بودند، در هر صورت من از آن‌ها هم نشنیدم این روایت را، آخوندی در تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، تبریز، جای دیگر که این روایت زین العابدین علیه السلام را برای تفسیر این چند جمله به کار گرفته باشد، من خبر ندارم. ولی من در فضای زندگی خودم و رفت و آمدهایم و



دیدن آن همه واعظ‌های قوی، ندیدم کسی را که مطالب زین‌العابدین علیهم‌السلام را بیان کند، من حالا قصد کردم روایت حضرت علیهم‌السلام را به طور کامل، اگر بشود برای شما بگویم. ولی فکر نمی‌کنم ده شب، اقتضای بیان این روایت ناب و این گوهر درخشان و این جملات عرشی را داشته باشد، با تجربه‌ای که من در روایات و آیات دارم، زمان خیلی طولانی‌تری می‌خواهد.

معنای «ذنب»

امشب فقط یک مقدمه برای شما عرض می‌کنم، به هیچ‌کدام از جملات زین‌العابدین علیهم‌السلام نمی‌شود پردازم، فعلاً مقدمه مطالب را ببینید. مقدمه هم کم از ذی‌المقدمه نیست، مفید است، لازم است بدانید اولاً این ذنبی که امیرالمؤمنین علیهم‌السلام یا ذنوبی که می‌گویند (که به فارسی به معنای گناه است و تبعات فاصل حرکات منفی ما) یعنی چه؟ این که می‌گویند گناه، گناه یعنی چه؟ گناه یعنی ظهور دادن حالات، اعمال، اخلاق، رفتار، منشی که با خواسته‌های پروردگار نخواند، عکسش باشد، این معنی گناه است. حالا من دو سه تا گناه کوچک را بگویم که احتمالاً بیشترمان هم گرفتارش هستیم؛ روزگار هم اقتضا می‌کند بیشترمان گرفتارش باشیم.

نظر دوختن، یک نمونه «ذنب»

مثلاً خدا در سوره احزاب می‌فرماید **«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ أَبْصَارِهِمْ»**^۱. ما گیر دومی‌اش که نیستیم؛ الحمدلله دومی‌اش که جزو گناهان کبیره است. **«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ أَبْصَارِهِمْ»**؛ این خطاب به ما مردهاست. از نظر دوختن به نامحرمان، چشم فرو پوشید، یعنی نمی‌گوید چشم‌هایتان را ببندید؛ نه؛ با چشم باز بروید، اما نظرباز نباشید، نظردوز نباشید، روی نگاه‌کردنتان نایستید. یک‌وقت آدم نگاهش می‌افتد، یک‌وقت نگاه می‌اندازد، این دوتاست. یک‌وقت آدم دارد از کوچه بیرون می‌آید، از خیابان می‌پیچد، چهارتا زن نامحرم یا در مهمانی اتفاقی نگاه آدم می‌افتد؛ باید سریع نگاه را برگرداند. نگاه افتادن با نگاه انداختن دوتا پرونده است، نگاه انداختن



این است که کیبل هستیم، بی حوصله هستیم، صبح از خانه بیرون می‌آیم، نیت می‌کنم ده پانزده تا از این زن‌های جوان و اطواری و آرایش کرده را دیدم، حسابی دانه‌دانه‌شان را نگاه کنم و لذتی ببرم؛ به قول امیرالمؤمنین علیه السلام زناى چشمی کنم، یک خرده حال بیایم.

فرق گناهکاری از روی دشمنی و از روی ضعف ایمان

پروردگار فرموده نگاه نکن؛ نگاه کردن اسمش گناه است. چرا گناه است؟ چون ضد خواسته پروردگار مهربان عالم است. او گفته گناه نکن؛ خب نگاه نکن! وقتی من نگاه نکنم، به خواسته او عمل کرده‌ام. وقتی نگاه می‌کنم، به قصد دشمنی با خدا گناه نمی‌کنم، در گناه، لازم نیست آدم دشمن خدا باشد. گناهکاری هست که به قصد دشمنی گناه می‌کند، آن گناهِش خیلی سنگین‌تر است؛ گناهکاری هم هست که شُل است، ایمانش ضعیف است، این هم گناه است، ولی گناه این با آن فرق می‌کند. گناه از روی دشمنی نیست ولی همین کاری که کردم، چون ضد خواسته پروردگار است، گرچه از روی دشمنی نیست، اما گناه است. یک وقت آدم جسور است؛ وارد یک‌خانه می‌شود، یک لیوان پر از آبی را روی طاقچه می‌بیند، خیال می‌کند مشروب است. خوشحال می‌شود و می‌گوید به‌به! ما در این جمهوری اسلامی که می‌ترسیم علنی بخوریم، حالا آمدیم داخل این خانه لیوانی پر از شراب نصیبمان شد، خارجی هم هست، چون خیلی صاف است، اگر داخلی بود، یک خرده رنگ‌پریده بود و تقلبی بود. با جرئت بر گناه و با جسارت، می‌رود لیوان را برمی‌دارد، سر می‌کشد تا آخر، بعد می‌بیند آب بود. مرحوم شیخ در رسائل می‌گوید که این در پرونده‌اش مشروب‌خوری نوشته می‌شود، چون این جرئت بر گناه نسبت به پروردگار کرده است؛ جسارت کرده است، این معنی گناه است. این یادتان می‌ماند، که گناه یعنی عملی، حالی، اخلاقی، رفتاری، کرداری، ضد خواسته‌های پروردگار عالم، این گناه است. پس معنی گناه معلوم شد.

اعلام جنگ خدا و پیغمبر به گنهکار

من دوتا آیه از قرآن بخوانم که فشار و سنگینی گناه را هم از این دوتا آیه برای شما بگویم. گاهی گناه به قدری پرزور و سنگین و ضدیتش با پروردگار سخت است که پروردگار عالم در

قرآن می‌گوید، خوب عنایت کنید، «خدا و پیغمبرش»؛ این خیلی مسئله است، من و پیغمبرم به تویی گنهکار اعلام جنگ می‌دهیم؛ من و پیغمبرم با تو می‌خواهیم بجنگیم؛ ببینیم در این میدان جنگ، کدامان پیروز هستیم. این دیگر نهایت نفرت پروردگار از یک گناه است که اعلام جنگ می‌دهد با گنهکار، به پیغمبرش هم می‌گوید تو هم اعلام جنگ بده. تا حالا که سابقه نداشته در جنگی عبد ذلیل مملوک پوک پوچ موریانه‌خورده با گناه، به پروردگار پیروز شود! این گناهی که در قرآن می‌گوید من و پیغمبرم به گنهکارش اعلام جنگ می‌دهم، «رباخواری» است، این برای نمونه بود.

آتش بودن گناه، در همان حین ارتکاب

گناهی را در قرآن بیان می‌کند، می‌گوید که همین الان که داری مرتکب می‌شوی، آتش دوزخ است. یعنی فشار گناه و زور گناه و سختی ضدیت با پروردگار را ببینید، این آیه در سوره نساء است، می‌گوید همین الان که داری گناه می‌کنی، الان گناهت آتش دوزخ است! همین الان! ولی چون تو در دنیا هستی، پرده دنیا رویت است، حس نمی‌کنی سوزندگی آتش را؛ زجر آتش را؛ شکنجه آتش را؛ ولی به محض اینکه ملک الموت تو را آورد آن طرف، آن وقت آتش دوزخ از درونت - نه آتش بیرونی خود دوزخ - شعله می‌کشد. **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾**، «يَأْكُلُونَ» که در آیه شریفه است، مضارع به معنی حال است؛ به معنی آینده نیست. «إِنَّ الَّذِينَ» الان، «يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا»، «يَأْكُلُونَ» دوم، تفسیر همان «يَأْكُلُونَ» اول است؛ همین الان دارند مال یتیم را به ناحق و به ستم می‌خورند، الان «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»؛ دارند در شکمشان آتش می‌ریزند؛ این فشار گناه است؛ زور گناه است.

دلیل حس نکردن آتش دنیایی گناه توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها

البته در اروپا و امریکا کاری کردند که گناه، طبیعت ثانوی شود برای مردم. یعنی هیچ‌کس احساس گناه نمی‌کند؛ هیچ‌کس دیگر وجدانش سرکوبش نمی‌کند؛ هیچ‌کس از گناه



افسرده نمی‌شود. افسردگی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها فقط برای دلار است. وقتی دلار نرسد، زندگی تنگ می‌شود. دولت‌هایشان هم برای آن‌ها کاری نکنند، می‌شود افسرده، ناامید، دیوانه، و سرانجام خودکشی. ولی هیچ‌کس به‌خاطر گناه خودکشی نمی‌کند، یعنی آمدند گناه را قانونی کردند. اصلاً در مجالس امریکا و اروپا گناه را بردند و در مجلس ارائه کردند، گفتند رأی می‌گیریم، بعضی از گناهان کبیره را وکلا در مجالس اروپا و امریکا، صددرصد رأی دادند. هیچ‌کس هم یقه گنه‌کار را نمی‌گیرد، نمی‌تواند بگیرد، چون اگر یقه‌اش را بگیرد که آقا، این چه غلطی بود کردی؟ می‌گوید من غلطی نکردم؛ من یک کار قانونی کردم. یعنی شستشوی مغزی؛ تحمیل فکری و روحی، آنها فرهنگشان دیگر شده گناه. اصلاً درک هم نمی‌کنند، من با خیلی از گنه‌کارانشان حرف زدم، حرف‌های مسیح را گفتم، مریم را گفتم، حرف‌های حکما را گفتم. فقط خندیدند به من، گفتند نمی‌فهمی که چه داری می‌گویی به ما.

ولی ما که الان گناه، طبیعت ثانوی مان نشده است، ببینید فشار و وزن بعضی از گناهان در حدی است که خدا و پیغمبر اعلام جنگ با آدم می‌کنند. بعضی‌ها هم آیه را طور دیگری ترجمه کردند، می‌گویند «فَأَذْنُوبِيحْرَبٍ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، یعنی رباخوار! تو اعلام جنگ کن! رباخوار بدبخت ضعیف پست، چه چیزی را اعلام جنگ کند؟ در «فَأَذْنُوبِيحْرَبٍ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»، این «من» یعنی از جانب خدا، از جانب پیغمبر ﷺ، به این‌ها اعلام جنگ بده. خیلی گناه خطرناک است. جامعه اروپا و امریکا که غرق هستند، ما هم تقریباً داریم به آن کاروان می‌پیوندیم، حالا باید صبر کرد؛ آن پیرمردهایمان، متدین‌هایمان، مادرزرگ‌ها، از دنیا بروند، آن نسل که رفتند، ما دیگر کمبود دین‌دار پیدا می‌کنیم، چون با مشاهداتی که داریم می‌کنیم، جامعه جدید ایران کاملاً دارند دنبال کاروان اروپا و امریکا می‌روند، فاصله دارد کم می‌شود، کم می‌شود تا با آن جمعیت در گناه کردن، یک جمعیت شوند. فشار گناه، زور گناه، سختی گناه، طبیعت ثانوی بدهد، «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا».

نمک خوردن و نمکدان شکستن، معنای دیگری از گناه

یک معنی دیگر هم از گناه بکنم، این هم معنی خیلی جالبی است، این تقریباً معنی خیلی فارسی است. گناه یعنی نمک کریم را خوردن و رزق رحیم را خوردن و از نعمت‌هایش هیچ چیز را استثناء نکردن که بگوییم چون من می‌خواهم گناه کنم، خریزه نخورم، هندوانه نخورم، پرتقال نخورم، نارنگی نخورم، و نمکدان شکستن. گناه یعنی سر سفره کریم، سر سفره رحیم، سر سفره محسن خوردن، تا جایی که دلم می‌خواهد؛ پوشیدن، مرکب سوار شدن، پول تولید کردن، اسم همه این‌ها را بگذاریم نمک، نمک کریم را خوردن و نمکدان شکستن. این اصطلاح فارسی است، می‌گوید بابا، ده سال است با هم نمک خوردیم، ما چه وقتی نشستیم با هم ظرف نمک را بگذاریم، مشت مشت بخوریم؟ نمک خوردیم؛ یعنی نعمت همدیگر را خوردیم. گناه یعنی نمک خوردن و آدم سیر که شد، حسابی قوی که شد، نمکدان شکستن؛ که این کمال نامردی است؛ کمال پستی است که آدم نمک کریم و رزق رحیم را بخورد و نمکدان بشکند.

روضه امام حسین علیه السلام

من به دوستانم گفتم امام حسین علیه السلام، آخرین لحظات عمرشان، با یک دانه نیزه شهید می‌شد، با یک خنجر زدن، سر بریدن هم نمی‌خواست، همین، یکی می‌آمد از جلو، از پشت، یک خنجر می‌زد و می‌رفت، شهید می‌شد. اما امام باقر علیه السلام می‌فرماید جدم را به قطع صبر کشتند، امام علیه السلام داخل گودال افتاده بود، هنوز جان داشت، هنوز می‌توانست یک خرده سر زانو بلند شود که دور گودال را محاصره کردند. نمی‌دانم حالا سی نفر، چهل نفر، پنجاه نفر؛ این‌ها هم غرق در اسلحه بودند، در حقیقت به خیال خودشان، این دایره را کشیدند که امام علیه السلام از گودال نیاید بیرون، با هر چه داشتند حمله کردند که شمشیر بوده، نیزه بوده، خنجر بوده. امام باقر علیه السلام خودش کربلا بود؛ این را امام باقر علیه السلام می‌گوید، قلوه‌سنگ بود. انگار مسابقه می‌دادند برای قطعه‌قطعه کردن ابی‌عبدالله علیه السلام، کاری کردند که وقتی خواهر آمد، مجبور شد سه تا سؤال کند، «أَنْتَ أَحْيَى؟» درست آدم؟ تو برادر منی؟ «وَأَبْنُ وَالِدِي؟» تو پسر امیرالمؤمنین علیه السلام، پدر منی؟ «وَأَبْنُ أُمِّي؟» تو پسر فاطمه زهرا علیه السلام هستی؟



جلسہ دوم

حقیقت گناہ

گناه یعنی مخالفت با نظم آفرینش

کلام در گناه و آثار گناه و معنای گناه است. جوان بودم کتابی را یکی از مترجمان قوی از فرانسوی ترجمه کرده بود، نوشته یکی از چهره‌های معروف علمی فرانسه بود در آن زمانی که خیلی آشوب در جریانات علمی نبود و به حق جایزه نوبل به او تعلق گرفته بود. ایشان در کتابش که نسبتاً کتاب علمی ارزنده‌ای است، وقتی به بحث گناه انسان می‌رسد، یک جمله بسیار جالب و زیبایی در معنای گناه می‌آورد. البته من نمی‌دانم ایشان اولین کسی است که در غرب، گناه را به این زیبایی نقل کرده یا قبل از او هم این معنا بوده است. ایشان در متن کتابش اگر از کسی چیزی نقل کرده، اسم می‌برد؛ ولی این جمله را نمی‌گوید برای کیست. معلوم می‌شود برای خودش است. این کار هم یک انصاف اخلاقی است که یک مطلب خوبی را، یک جمله حکیمانه‌ای را، شعری را، انسان اگر از کسی نقل می‌کند، در گفتار، در نوشتار، باید به صاحب آن کلام اشاره کند، این قدردانی از زحمات دیگران است. اما مطلبی را، شعری را، انسان به خودش نسبت بدهد، ظلم است، ظلم به حق شخصیت و قلم و علم دیگران است.

متن جمله ایشان، بی‌کم و زیاد این است؛ «گناه یعنی مخالفت با نظم آفرینش»، او همین مقدار نوشته و بعد وارد بحث انحراف انسان در روزگار جدید شده و می‌نویسد که این تمدن با این متمدنین، با این گناهایی که دارد، بارش به منزل نمی‌رسد و یک روزگاری خواهد رسید که تمدن و انسان، علیه تمدن و انسان اسلحه می‌کشند و اکنون به قول او



همه به نابودی کشیده می‌شوند. اما در روایات ما دارد که با کلنگ تمدن، با اسلحه تمدن، دو سوم مردم جهان کشته می‌شوند و این قبل از ظهور است. «گناه مخالف نظم خلقت است» یعنی چه؟ یعنی خداوند مهربان برای تمام موجودات عالم، دیدنی‌ها، ندیدنی‌ها، ذره‌بینی‌ها، ریزها، درشت‌ها، نباتات، حیوانات، دریاها، معادن، کهکشان‌ها، سحابی، نظم قرار داده است، البته او دیگر به نظم از دیدگاه خدا اشاره‌ای نمی‌کند، این‌ها را من به عنوان توضیح دارم می‌گویم، ببینید قرآن مجید می‌گوید بعد از بسم‌الله، ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ﴾ «الَّذِي خَلَقَ فَسُوَّىٰ»؛ خود این «فَسُوَّىٰ» یک حقیقت عظیمی است، ﴿وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾؛^۲ این نشان‌دهنده نظم در کل عالم است.

اعجاز علمی قرآن در مورد در یک مدار بودن منظومه و جاذبه

﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾^۳؛ این قسمتش خیلی فوق العاده است. آن هم زمانی نازل شده که پیغمبر ﷺ در مکه بود، مکه هم فاقد همه برنامه‌ها بود؛ نه علمی، نه اخلاقی، نه دینی، نه تربیتی، نه ادبی، نه حکمتی، هیچ چیز نداشت، یک مشت جنس دوپا داشت از حیوانات بدتر، ﴿بَلْ هُمْ أَصْلُ﴾^۴. در کل شهر هم تک و توکی دیگر قانع شده بودند، با دلیل و برهان دین را قبول کرده بودند، تعدادشان هم کم بود. در این شهر که فقط یک مشت جنس دو پای متحرک بدتر از حیوان زندگی می‌کرد، پروردگار عالم به این انسان از کل جهان خلقت خبر داد. نمی‌دانم مکه‌ای‌ها آن موقع اصلاً فهمیدند خدا چه می‌گوید یا نفهمیدند؟ «کل» یعنی هر چه هست بی استثناء، ﴿كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾^۵؛ در

۱. اعلی: ۲۰۱.

۲. اعلی: ۳.

۳. یس: ۴۰.

۴. اعراف: ۱۷۹.

۵. یس: ۴۰.



مداری که برای آن‌ها قرار دادم، شناور هستند. شناور هستند یعنی این خورشیدی که یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین حجم دارد، نه با زنجیری به جایی بستند، نه ستونی زیرش است؛ بلکه این بار عظیم سنگین در مدار مخصوص به خودش شناور است. امروزی‌ها در علوم نجوم می‌گویند که عامل حفظ این همه بارهای عظیم در عالم بالا، نیروی جاذبه است، با شرحی که برای نیروی جاذبه می‌دهند که از نظر ریاضی، دفع و جذب و قدرت دفع و جذب، خورشید و ستارگان را، در یک نقطه معین نگه می‌دارد تا فرار نکنند، بالاتر نروند، پایین‌تر نیایند، مایل نشوند، راست و چپ نروند.

من در واتیکان با وزیر فرهنگ پاپ و با رئیس دانشگاه گری‌گوریان دیدار کردم. این دانشگاه پنجاه میلیون دانشجو در دنیا دارد و خرج‌شان را می‌دهند، همه را به دکترا می‌رسانند و بعد همه تربیت می‌شوند و این‌ها برای نابودی اسلام و ریشه‌کن کردن دین در کشورهای اسلامی فعالیت می‌کنند. در کشور خود ما هم فعالیت دارند، کلیساهای خانگی در تهران، تبریز، اصفهان، شیراز، در حال افزایش است. به آن‌ها گفتم، به رئیس دانشگاه گری‌گوریان گفتم که خیلی شما ایتالیایی‌ها به گالیله می‌نازید که یک دوربین نجومی ساخت و عالم بالا را در حدی که در دسترس دوربین بود دید و گفت که تمام این ستارگان و کره زمین کروی است. در حالی که قرآن ما، روایات ما، در هزار و پانصد سال پیش و قبل از گالیله، از گردش تمام کرات خبر داده بود. کره یعنی مثل توپ؛ کرات، مربع و مستطیل نیستند. اگر کرات مربع و مکعب و دوزنقه بودند دیگر دایره فلکی نداشتند. آیات نشان می‌دهد که کروی است و بعد هم شما می‌گویید جاذبه را نیوتون کشف کرد. ما در قرآن مجید داریم پروردگار می‌گوید: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا﴾؛ این‌ها همه روی ستون‌های نامرئی دارند زندگی می‌کنند. ستون نامرئی مگر غیر از جاذبه است؟ بعد هم همه متحرک هستند؛ ثابت نیستند، مطالب دیگر هم گفتم، حالا جواب‌های آن‌ها بماند که به من چه گفتند.

یهودی‌ها در پوشش مسیحی

روی هم رفته درک من این بود که ما یک دانه مسیحی در دنیا نداریم. مسیحیت پرده دومی از یهودیت است که پایه‌گذار این پرده دوم، پولس بوده است. پولس یک یهودی خطرناکی بوده که بعد از عیسی علیه السلام شیطان پرستی کنونی را در کل عالم رواج داد، او شیطان پرستی را زیر پوشش لغت «مسیحیت» آورد و گفت یک عده‌ای هم در این دنیا مسیحی هستند. در حالی که ما یک دانه مسیحی نداریم، کلاً یهودی هستند. کل این یهودی‌ها هم فرهنگ‌شان شیطان پرستی است و کل مکتب‌شان مکتب صهیونیسم است، با این گفتگوهایی هم که ما با این‌ها می‌کنیم که قانع‌شان کنیم تا آرام شوند، آن‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارند، خدا در قرآن گفته تا یهودی نشوید تا مسیحی که زیر پوشش لغت مسیح است را قبول نکنید، این‌ها از شما راضی نمی‌شوند، آرام هم نمی‌شوند، مگر این که تمام‌تان یهودی شوید یا مسیحی زیر پوشش یهودیت؛ ﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾^۱.

نیوتون یهودی بود، فروید که با نوشتن کتاب‌های روانکاوی، تقریباً سطح کره زمین را دچار فساد جنسی کرد، یهودی بود. داروین که آمد اصل وجود انسان را به عنوان نوع جدید در خلقت منکر شد؛ گفت که خدا دست به خلقت جدیدی نزده؛ ما همه نسل میمون هستیم، میمون هم که می‌دانید سنبل بازیگری است، ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾^۲؛ این سنبل بوزینه‌گری است، ولی او گفت نسل‌مان هم بوزینه بوده، و دورکاین که مسأله اقتصاد را در عالم به عنوان یک اصل و یک محور مطرح کرده، و دیگر از هم‌پالکی‌هایش^۳ مثل هگل، مثل رئیس اول شوروری، همه یهودی بودند. من همه این‌ها را خوانده‌ام؛

۱. بقره: ۱۲۰.

۲. محمد: ۳۶.

۳. پالک کجاوه را گویند و مقصود از هم‌پالکی، هم ردیف‌ها و هم‌منش‌ها هستند.



احوالشان را خوانده‌ام، لنین یهودی بوده، هگل یهودی بوده، فروید یهودی بوده، داروین یهودی بوده، دورکاین یهودی بوده.

فرهنگ فاسد جهان همان فرهنگ منحط یهودیت است

الان فرهنگ جهان روی شاخ بدتر از گاو این پنج شش تا می‌گردد. قدیم‌ها می‌گفتند زمین روی شاخ گاو است، آن قدیم معنی‌اش این بود که آبادی زمین به این است که این ستون را به دوتا گاو ببندی، گاوها زمین را شخم بزنند؛ هم باغ خوبی گیر بیاید، هم محصول خوبی، این معنی زمین روی شاخ گاو است. راست است که زمان ما زمین روی شاخ گاو است، روی شاخ همین پنج شش تا گاو یهودی است. منشاء فرهنگ امریکا و اروپا صددرصد این‌ها بودند. الان اروپا دارد مردمش را کاملاً شستشوی مغزی می‌دهد، چون من نزدیک بیست کشورشان را برای مسلمانان منبر رفتم. این‌ها الان دارند به مردشان آمادگی می‌دهند، و این فرهنگ را به تدریج دارند تحمیل می‌کنند که اگر زنان و مردان لخت مادرزاد از خانه بیرون بیایند، اداره بروند، سر کار بروند، داخل مغازه بیایند، هیچ مانعی ندارد. این گاوهای شاخ‌دار بشر را شاخ زدند، دینش را زخمی کردند، حیایش را زخمی کردند، شرفش را زخمی کردند، من از آن‌ها تعجب نمی‌کنم؛ چون یهودیت است، یهودیت مساوی است با هر گناهی در این عالم.

فرهنگ وارداتی یهودی

من از بعضی جوان‌های این مملکت، این ملت متعجبم که دائم دنبال ماهواره‌ها هستند که ببینند این حیوانات شاخ خورده چطوری لباس می‌پوشند؛ چطوری موی سرشان را می‌زنند؛ چطوری پیراهن می‌پوشند؛ چطوری بازی می‌کنند؛ و چطوری می‌خورند. همین الان در تهران غذاهایی را دارند می‌فروشند که اسم‌هایش دقیقاً غربی است، و بعضی‌هایش هم از مواد حرام است. اما چنان با ولع این کارها را انجام می‌دهند برای اینکه بگویند ما هم در آن قافله هستیم، می‌روند و می‌پوشند و خودشان را درست می‌کنند. پسران خودشان را به



صورت دخترها آرایش می‌کنند، دخترها به صورت پسرها آرایش می‌کنند. این فرهنگ؛ فرهنگ پولس و یهودیت و دو میلیارد یهودی در پوشش مسیحی است.

نفی یهودیت و مسیحیت در قرآن

ما مسیحی نداریم، ما یهودی واقعی نداریم، پروردگار عالم یهودیت و مسیحیت را در قرآن نفی کرده؛ در یک آیه می‌گوید ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا﴾^۱، یهودی‌گری ساختگی است، ساخت شیطان پرست‌هاست، مسیحی‌گری ساخت شیطان پرست‌هاست، به نیوتون نوشت نیوتون هم یهودی بود، من ریشه همه این دانشمندان مشهور را در آورده‌ام، نود درصد یهودی هستند، نود درصد هم در این دویست ساله دینشان را تغییر دادند، زندگی انسان را به زندگی حیوانیت نوشت، دلم می‌خواهد با قلم خودت جاذبه را برای من توضیح بدهی، نه به صورت ریاضی.

کسب دانش از همه افراد

امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید همه مردم عالم که حرفشان بد نیست؛ حرف خوب هم دارند. به شیعیانش سفارش می‌کند: «خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرَّجَالِ»^۲، آن‌ها هم بالاخره علم دارند؛ یک حرف‌های علمی دارند؛ گاهی تراوشات فکری مثبت دارند.

جاذبه، عامل نظم دقیق در جهان

من آن نامه را داخل کتابخانه‌هایم دارم، باید خیلی بگردم تا پیدا کنم، نوشته که جاذبه را برای من با قلم خودت توضیح بده، جواب داده، تو نمی‌خواهی که من به صورت ریاضی فیزیکی جواب بدهم، من حقیقت جاذبه را برای تو می‌گویم که این نیرویی که میلیاردها

۱. آل عمران: ۶۷.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص: ۱۰۵.



کره را از فرار کردن نگه داشته، کراتی که هم دور خودشان می‌چرخند و هم چرخش سالانه دارند؛ هر دو، هم حرکت وضعی دارند و هم انتقالی. من این را خیلی ساده، بدون زبان ریاضی و فیزیک برای تو می‌گویم، جاذبه یعنی خدا. نیوتون می‌گوید کدام جاذبه؟ این چه نیرویی است که نامرئی است؟ ما اسمش را گذاشته‌ایم «جاذبه». این همه بار عظیم میلیاردها راه، میلیاردها سال است دارد می‌گرداند، می‌چرخاند و کارخانهٔ جهان، از دقیق‌ترین کارخانهٔ ساعت سوئیسی منظم‌تر است. می‌گوید ممکن است گران‌ترین قیمت ساعت سوئیسی، یک دهم ثانیه در سال پس و پیش شود، اما محال است گردش زمین به این با عظمتی، دور خورشید، یک هزارم ثانیه پس و پیش شود. از نقطه‌ای که حرکت می‌کند دوباره به آن نقطه می‌رسد، لذا تمام تقویم‌نویس‌ها می‌نویسند که تحویل سال، ساعت هشت و پنج دقیقه و دوازده ثانیه شب. یک‌آن، سال تحویل می‌شود، نظم در گیاهان، نظم در پرندگان، نظم در حیوانات، نظم در حرکات از ساعت منظم‌تر است.

گناه، خروج از نظم تشریحی

گناه یعنی انسان از نظم تشریحی قرار داده شدهٔ خدا (نه نظم تکوینی)، خارج شود. چون ما اصلاً قدرت تخلف از نظم تکوینی نداریم، ما نمی‌توانیم به قدمان بگوییم بلندتر شو؛ کوتاه‌تر شو. ما نمی‌توانیم به قلب‌مان بگوییم کندتر بزن؛ تندتر بزن، ما نمی‌توانیم به حرارت بدن بگوییم از دوازده برو روی پانزده، بدون ضرر؛ یا از دوازده بیا روی هشت، نمی‌توانیم، نظم تکوینی دست‌مان نیست. ما ناخن‌مان کنده می‌شود، نمی‌توانیم به انگشت‌مان بگوییم ناخن درنیاور؛ ناخن درمی‌آوری، آبی‌اش را درنیاور؛ قرمزش را درنیاور؛ سبزش را درنیاور. نظام تکوین بدن کار خودش را می‌کند، ما هم تصرفی نمی‌توانیم بکنیم. خدا یک نظامی برای ما قرار داده به نام «نظام تشریحی»؛ به عبارت دیگر «نظام دینی»؛ به عبارت دیگر «اسلام»؛ به عبارت دیگر «صراط مستقیم» که ما با این نظام تشریحی زندگی کنیم؛ که از وجود ما با این نظام به اندازهٔ سر سوزن، به احدی ظلم نشود؛ حق کسی پایمال نشود؛ مال کسی خورده نشود؛ با بقیهٔ مسائلس. وقتی که ما از صراط مستقیم

خارج می‌شویم، یک خرده روان‌تر بگوییم از ازدواج مشروع می‌رویم طرف زنا؛ از روابط مشروع می‌رویم طرف روابط حرام، دو جنس مخالف؛ از صدق در کلام، وارد کذب در کلام می‌شویم؛ از دیدن‌های درست، وارد چشم‌دوزی به نامحرمان محرک شهوات حیوانی می‌شویم؛ از کسب حلال، وارد کسب حرام می‌شویم. این دانشمند می‌گوید که این آدم با تمام نظام دقیق عالم مخالفت کرده است، گناه یعنی مخالفت با کل نظام عالم؛ یعنی یک گنه‌کار در حقیقت دارد با تمام موجودات قهر می‌کند، می‌گوید شما در آن نظم خودتان باشید، من نظم خودم را نمی‌خواهم، من می‌خواهم مخالف نظم شما در زندگی حرکت کنم، این معنی گناه به هر زبانی که بگویید.

به هم خوردن نظم، عامل فساد

برادران! خدا، انبیاء، ائمه، اولیاء، عارفان، حکیمان، شاعران با سواد درجه یک فهمیده، همه به ما گفته‌اند که گناه نکنید! ما یک مجوز گناه در این گروه نداریم، سعدی با زبان خودش چقدر زیبا می‌گوید که گناه نکنید:

«ابر و باد مه و خورشید و فلک در کارند»

یعنی در نظم خودشان هستند، اگر نظم نبود که یک دانه تره، یک دانه ریحان، یک دانه ترخون، یک دانه تربچه، یک پرتقال، یک نارنگی، یک خربزه، یک هندوانه، یک گل در نمی‌آمد. تمام این‌ها در فضای نظم ظهور می‌کنند، و الا اگر نظام آن‌ها هم به هم بخورد، فاسد می‌شوند. شما آب فاضلاب تهران را پایین شهر تهران بریز پای سبزی خوردن، دکترها می‌گویند سرطان می‌آورد؛ حصبه می‌آورد؛ بیماری روده می‌آورد؛ بیماری معده می‌آورد؛ بیماری کلیه می‌آورد؛ کشنده است، چون باعث شدم نباتات از نظم خاص‌شان بیرون بیایند، من این کار را کردم، نباتات آب باران می‌خواهند و آب سالم؛

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری

تقریباً معنی گناه معلوم شد.



سنگینی گناه در کلام شیخ بهائی

من از قول شیخ بهایی، وزن گناه را هم برای شما بگویم که چقدر سنگین است! چقدر نفرت‌انگیز است! البته شیخ با تخفیف حرف می‌زند. زین‌العابدین علیه السلام در یک روایتی که ممکن است بعداً برای شما بگویم، یک دانه گناه را توضیح داده است، غوغا کرده! کشنده است! می‌گوید خدایا! اگر لجن آلوده‌ترین آب را تا آخر عمر بریزی داخل حلق من، تلخ‌ترین غذا را، به من بخورانی، خدایا! زانویم را از کار بیندازی، قفل و بست کمرم را از کار بیندازی، مفاصل دستم را بخشکانی، همه این‌ها جبران یک بار گناهی که کردم نمی‌کند! یک بار! نه یک عمر! یک بار! خیلی گناه سنگین است، شیخ را ببینیم چه می‌گوید، شیخ هم خیلی نکته‌عالی‌ای گفته است، البته منظور شیخ فقط نشان دادن سنگینی گناه است؛

جد تو، آدم، بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام

این‌جا دیگر جای تو نیست؛ برو بیرون. تو طمع داری که با عمری گناه وارد جنت شوی؟ ای رو سیاه! پدرت را نگاه کن، با یک گناه او را بیرون انداختند، حالا خدا با گناهایی که در تهران فقط انجام می‌گیرد، اگر بخواهد برخورد دنیایی کند، اگر بخواهد برخورد آخرتی کند، چه می‌کند؟ گناه عامل بریدن رابطه زمین با عالم غیب است، چون در عالم غیب، هم فرشتگان را دارای نفرت از اهل زمین می‌کند، هم پروردگار را. یعنی ملکوت با گناه زمینیان از زمین می‌بُرد، تمام درهای رحمت بسته می‌شود. بیشتر جریمه‌های دنیایی را هم در قرآن می‌گوید در شب می‌فرستم که همه خواب هستند.

روضه زینب کبری علیها السلام برای ابی‌عبدالله علیه السلام

چه گناهایی کربلا مرتکب شدند! تماش که نکردند؛ ادامه دادند، یکی از زشت‌ترین کارهایشان که خیلی زمان را به اهل بیت علیهم السلام سخت گذراند، این بود که در شهر کوفه، برابر آن همه تماشاگر، روبه‌روی محمل خانم‌ها... چرا نمی‌گویم آقایان؟ آقایانی نمانده بود.

گناه و قلب انسان

کربلا یک زین‌العابدین علیه السلام ماند و حسن بن حسن و امام باقر علیهما السلام، تمام مردهایشان را کشتند. آقایانی نبود که بگویم چرا روبه‌روی آقایان نبردند، روبه‌روی محمل زینب کبری علیها السلام، هفده سر بریده بالای نیزه را قرار دادند، لا اله الا الله! خیلی سنگین است، ما بچه‌مان چاقو را برمی‌دارد، یک نارنگی می‌خواهد پوست بکند، التماس می‌کنیم که بابا! نکن! دستت را می‌بری! یک خراش به انگشت بچه‌مان می‌زند، خودمان، زنمان، همه به هم می‌خوریم، آن وقت خواهر ببیند سر بریده برادرش را.

به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی؟ بریدی از چه با ما روزی آخر آشنا بودی که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر مگر زخم تو را این‌گونه دارویی دوا بودی من دیگر طاقت ندارم تو گلویت بریده باشد، تو پیشانیت را با تیر زده باشند، ولی پیشانی خواهرت سالم باشد، چنان سر به چوبه محمل زد...



جلسه سوم

آثار کناه بر انسان

ارزش تسلیم بودن

گناه با چند مسئله تعریف و بیان می‌شود. اول این که معنای گناه، مخالفت با خواسته‌های پروردگار عالم است؛ خواسته‌هایی که کارش تأمین خیر دنیا و آخرت انسان است. خداوند متعال زبانی و شر و ضرری را برای کسی نخواسته و نمی‌خواهد. تمام خواسته‌های پروردگار عالم به خیر و به مصلحت انسان است. شما اگر به تاریخ حیات بشر دقت کنید، می‌بینید که عاقل‌ترین عاقلان و خردمندترین خردمندان، همه تسلیم خواسته‌های خداوند بودند. درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ!»^۱؛ من ابراهیم علیه السلام را دعوت کردم، نسبت به من خواسته‌ها و فرمان‌های من تسلیم باش! «قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲؛ اعلام کرد که من تسلیم مالک و مربی جهانیان هستم، «رب» به معنای مالکی است که توجه تربیتی به مملوکش دارد. همه ائمه طاهرين علیهم السلام عقل کامل و عقل جامع بودند؛ به عبارت بهتر عقل مجسم بودند. بنا به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام ذات و حقیقت کل فرشتگان، عقل است. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةٍ»^۳

۱. بقره: ۱۳۱.

۲. بقره: ۱۳۱.

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص: ۴: «فَقُلْتُ الْمَلَائِكَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلَا عَقْلٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ».

ترکیبشان عقل است. در قرآن مجید می‌بینید که درباره فرشتگان می‌فرماید: ﴿يَقْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾؛ همه خواسته‌های خدا را عمل می‌کنند. در بین فرشتگان، جبرئیل به‌عنوان «شَدِيدُ الْقُوَى»^۲ در قرآن مطرح است و این قدر مقامش بالاست که در سوره بقره می‌فرماید که دشمنِ جبرئیل، کافر است. با این‌که جبرئیل، نه پیغمبر است، نه امام است، بلکه یک فرشته است، چرا دشمنش کافر است؟ چون خیلی می‌ارزد، می‌ارزد که اگر کسی با او دشمنی کند، مارکِ کفر بخورد، جبرئیل برای چه می‌ارزد؟ چون تسلیم‌پروردگار است.

پاک بودن خدا از هر عیب و نقصی

هیچ‌کس هم نمی‌تواند اقامه دلیل کند که این خواسته خدا برای ما ضرر و زیان دارد. یک کسی زیان و ضرر انسان را می‌خواهد که عیب و نقص داشته باشد. خدا که کراراً در قرآن مجید با لغت «سبحان الله»، «يُسَبِّحُ» و «سَبَّحَ» خودش را از هر عیب و نقصی تنزیه می‌کند. البته این‌ها خطاب به انسان است؛ و الا همه موجودات عالم می‌دانند که خدا هیچ عیبی و هیچ نقصی ندارد، ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳، این زبانِ ذاتِ تمام «ما فی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» است. ما یک مقدار لنگ می‌زنیم که خطاب به ما کراراً در قرآن با «سبحان الله» یا با «يُسَبِّحُ» از قول خودش، از قول موجودات، خودش را تنزیه می‌کند. یعنی تکرار این «سبحان الله»‌ها و «يُسَبِّحُ»‌ها و «سَبَّحَ»‌ها، برای این است که حقیقت مسئله که کمال مطلق است، در مشاعرِ ما بتون آرمه شود. در نماز هم که گفتنش را در رکوع و سجود به ما واجب کرده است به این دلیل است. البته در رکعت سوم و چهارم واجب نیست؛ بلکه آن‌جا آدم می‌تواند به‌جای تسبیحات اربعه، سوره حمد را بخواند. اما در رکوع و سجود که واجب است. رکوع «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ»، یا سه بار

۱. نحل: ۵۰.

۲. نجم: ۵: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾.

۳. جمعه: ۱.



«سبحان الله» و در سجود «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» یا سه بار «سبحان الله» را واجب کرده است.

دلیل وجود عیب و نقص در زندگی ما با وجود بی عیب و نقص بودن خدا

یک وقت چند تا دکتر یک جا نشسته بودند، از نظر علمی دکترهای بالایی هم بودند، به من گفتند یک مطلبی برای ما بگو، من همین «سبحان الله» را گفتم؛ گفتم خدا دائماً به صورت واجب ما را وادار می کند که تکرار کنیم که او از هر عیب و نقصی پاک است؛ پس چرا این قدر عیب و نقص در زندگی ماست؟ ما که در دنیای او داریم زندگی می کنیم؛ سر سفره او داریم زندگی می کنیم؛ تداوم حیات ما تکیه بر حی بودن او دارد؛ قوام ما تکیه بر قیوم بودن او دارد؛ چرا پر از عیب هستیم؟ این را قرآن مجید جواب می دهد که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾^۱؛ تولید عیب ها، نقص ها، مشکلات، بن بست ها، برای خودت است. او اهل ایجاد عیب نیست؛ اهل ایجاد نقص نیست؛ اهل ایجاد بن بست نیست؛ اهل ایجاد مشکلات نیست؛ همه این ها کار خودت است. پروردگار می فرماید که شرور و زیان ها اصلاً به او ربطی ندارد. خودش در قرآن به ما یاد می دهد ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾^۲ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۳؛ «مِنْ شَرِّ خَالِقٍ» که نمی گوید، «مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» می گوید. «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»؛ که در قرن نهم، مرحوم امین الاسلام طبرسی در جلد دهم مجمع البیان در تفسیر سوره فلق که بعداً هم من حدود نه تا روایت در این زمینه پیدا کردم که «النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» چنانکه گفتند، منظور پیرزن های دارنده رشته جادوگری که در زندگی ها می دمند و در مشکلات می دمند نیست، پیرزنی که نزدیک مردنش است، قدش خمیده است؛ دندان هایش افتاده؛ چشمش نمی بیند، این چه زوری دارد که در زندگی ما

۱. نساء: ۷۹.

۲. فلق: ۱ و ۲.

بدمد و مشکل ایجاد کند؟ بن بست ایجاد کند؟ منظور دختران و زنان در اوج جوانی و در اوج آرایش و در اوج لباس‌های تحریک کننده شهوات هستند که یک میلیارد رستم دیندار را با ارائه دادن خودشان به زانو می‌آورند و خدا به پیغمبر می‌گوید از شر این‌طور دخترها و زن‌ها به من پناه بیاور! چون من باید به فریادت برسم. این «الْتَفَاتِ فِي الْعُقَدِ» الان در روزگار ما، در فرودگاه‌ها، داخل هواپیماها، اداره‌ها، بانک‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، پارک‌ها، خیابان‌ها، آپارتمان‌ها پر است. خیلی راحت مردم را بی‌دین می‌کنند، البته آن‌هایی که ایمانشان خیلی قوی نیست.

گره باز کردن، کار خدا

خدا که گره در کار کسی نمی‌اندازد، گره را این‌ها می‌اندازند که دل مرد را از زنش سرد می‌کنند. بعد هم کار را به اختلاف می‌کشانند، بعد کار را به طلاق می‌کشانند. بعد دوتا سه‌تا بچه، یا بی‌مادر می‌شوند اگر پدر بچه‌ها را ببرد، یا بی‌پدر می‌شوند اگر مادر بچه‌ها را ببرد. این گره ای است که در زندگی مرد و زن می‌اندازند. خدا که خودش را در سوره نمل معرفی می‌کند و می‌گوید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ!»؛ کار من گره باز کردن است؛ کار من مشکل حل کردن است؛ کار من برداشتن بن بست‌هاست. البته این آیه را، هم مردم و هم منبری‌ها در کشور ما به‌عنوان دعا می‌خوانند در حالی که این آیه اصلاً بوی دعا نمی‌دهد. چون همزه «أَمَّنْ يُجِيبُ» همزه ندا نیست؛ بلکه همزه استفهام است. به بت‌پرست‌ها دارد می‌گوید که بت‌های شما در هنگام اضطرار و دعا گره را باز می‌کنند؟ یا من باز می‌کنم؟ اصلاً هیچ جنبه‌ی دعایی ندارد، جنبه‌ی سوال است و خطاب است به بت‌پرستان، اصلاً آیه کاری به مردم مؤمن ندارد، از ما سوال نمی‌کند. ما که می‌دانیم خدا گره‌گشاست، خدا حلال مشکلات است، لازم نیست از ما بپرسد، از آن‌هایی که گره‌گشایی را جای دیگر می‌بینند باید بپرسد که قانع‌شان کند آن‌جایی که فکر می‌کند



گره‌گشایی می‌کنند، اصلاً قدرت گره‌گشایی ندارند، نه بت‌های زنده، نه بت‌های جاندار، وارد این پرونده نشویم.

گناه، رد کردن خواسته‌های خدا

فقط گناه را معنی کنم، گناه یعنی ایستادن در مقابل خدا و شانه بالا انداختن و رد کردن خواسته‌هایش که به وجود آورنده خیر دنیا و آخرت است. نماز نمی‌خوانم، نخواندنش گناه است، چرا؟ چون ضدیت با ﴿أَقْرِ الصَّلَاةَ﴾^۱ است. دست در جیبم نمی‌کنم که به مستحق کمک کنم، این گناه است، چون مخالف خواسته اوست که می‌گوید ﴿أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ﴾^۲. می‌گویم روزه نمی‌گیرم، مخالف خواسته اوست که فرمود ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۳. فرمودند عدالت پیشه کنید، من به زن و بچه‌ام ظلم می‌کنم؛ به داماد و عروسم ظلم می‌کنم؛ به مردم هم ظلم می‌کنم، این مخالف ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ﴾^۴، و همین‌طور با بقیه خواسته‌هایش، این یک معنی گناه است، یعنی ایستادن در مقابل خدا. یک چیزهایی می‌گویی تا من انجام بدهم، خوشم نمی‌آید، انجام نمی‌دهم، یعنی عمق گناه را که بشکافیم، حماقت کامل است.

یک شاعری بود که من او را دیده بودم. یک مغازه‌ای در محل ما بود، اغلب می‌آمد آن‌جا می‌نشست. دو سه تا کتاب شعر هم داشت. یکی از آن‌ها بیشتر در دست‌ها می‌گشت، آن هم یک شعرش فقط بین مردم جا باز کرد و الان هم گاهی می‌خوانم که یک مصرع از یک بیتش این است، زیاد من در آن مغازه او را می‌دیدم، گاهی هم می‌رفتم پیش او می‌نشستم و او شعرهایش را برای من می‌خواند، گناهکار چه می‌گوید به خدا؟ خدا چه می‌گوید به او؟ می‌گوید:

۱. عنكبوت: ۴۵.

۲. حدید: ۷.

۳. بقره: ۱۸۳.

۴. نحل: ۹۰.

«بیا بهشتت دهم مرو تو در نار ما»

این مصرعش ترجمه‌ی یکی از آیات سوره بقره است ﴿وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ﴾؛ من شما را دعوت می‌کنم که بیایید و شما را بیمارزم و بیایید شما را وارد بهشت کنم. گنهکار شاخ و شانه می‌کشد و می‌گوید نه آمرزشت را می‌خواهم نه بهشتت را می‌خواهم! نمی‌خواهم! آنکه خودم می‌خواهم را می‌خواهم. آدم معنی گناه را بداند، حداقل کمتر گناه می‌کند. خیلی‌ها که گناه نمی‌کنند، نه این که معصوم باشند بلکه الان دیگر گناه نمی‌کنند. ولی بعضی‌ها نه! با جرئت و جسارت و شاخ و شانه کشیدن بطوری که انگار یک میدان جنگی است؛ یک طرف جنگ خداست، یک طرف جنگ هم این جنس دوپاست. او دارد در قرآن می‌گوید: «بیا بهشتت دهم مرو تو در نار ما»؛ این می‌گوید نه! من می‌خواهم بروم جهنم! نمی‌خواهم بیایم بهشت. عمق گناه را که بشکافیم نسبت به انسان می‌شود کمال حماقت و کمال جهل، این یک معنی گناه.

گناه، کانون زیان و ضرر

از زمان آدم تا الآن چه گناهی برای انسان سودمند بوده است؟ تمام گناهایی که در قرآن و روایات شمرده شده، همه کانون ضرر و زیان است، اصلاً ما گناه مفید نداریم، اگر گناه مفید داشتیم، خداوند مجوز می‌داد؛ چون خداوند بخیل از رساندن فایده به انسان نیست، در نهج البلاغه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ»^۱؛ بدون این که از شما بپوشاند، هر چه ضرر داشته، حرام کرده است، از شما هم بپوشانده، بخیل که نیست، دریغ هم نمی‌کند. «وَأَحَلَّ حَلَالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ»^۲؛ هر خواسته‌ای هم داشته که انجام بدهید، خواسته‌اش بی عیب بوده است، «غَيْرَ مَدْخُولٍ» یعنی بی عیب، پاک، درست و صحیح.

۱. بقره: ۲۲۱.

۲. نهج البلاغه (للسبحة صالح)، ص ۲۴۲.

۳. همان.



گناه قاتل است

یک معنای جدیدی هم امشب برای شما بگوییم. یک معنی گناه، خوردن نمک از «أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ» است و خوردن روزی سفره «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» و نمکدان شکستن است. این معنی را من از فرمایشات زین العابدین علیه السلام گرفتم. چون همین بحثی هم که دارم برای شما عرض می‌کنم و امشب شب سومش است، همه، مقدمات یک روایت مفصل از زین العابدین علیه السلام است که خود حضرت علیه السلام هم در زمینه‌ی گناه لطایف خیلی جالبی دارند. از فرمایشات ایشان من استفاده کردم که گناه یعنی قاتل، قاتل چه؟ این همه مردم دارند گناه می‌کنند، خیلی هم سالم و سرخ و سفید دارند راه می‌روند و زندگی می‌کنند و تا می‌توانند هم به گناه اضافه می‌کنند. حتی از بعضی از تعطیلی‌ها خیلی هم خوشحال هستند که یک روز به جمعه بخورد، یک روز به پنجشنبه، سه شنبه چهارشنبه‌اش هم عاشورا و تاسوعا باشد، اقلأ پنج روز با کمال لذت بلند شوند بروند شمال و در باغ‌های کرج بمانند و هر جنایتی می‌خواهند بکنند. آنکه احمق است، عاشورا و تاسوعا و جمعه جلودارش نیست، گناه یعنی حماقت سنگین، حماقتش هم از همین جا پیداست که خدا می‌گوید بیا برو بهشت و نرو جهنم؛ می‌گوید نه! دلم می‌خواهد بروم جهنم! خب برو جهنم!

گناه، قاتل قلب

یک معنی گناه این است که گناه قاتل است، قاتل چیست؟ زین العابدین علیه السلام می‌فرماید قاتل قلب است. قلب چیست؟ قلب حرم خداست؛ جای ایمان و باور و تسبیح و محبت و عشق به حق است. قلب، کارگردان بی‌نظیری است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید اصلاح قلب، اصلاح همه وجود است، اهل سنت هم این روایت را نقل کرده‌اند «أَلَا وَ إِنَّ فِي الْجَسَدِ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَ هِيَ الْقَلْبُ»؛ قلب اگر فاسد شود تمام اعضا و جوارح فاسد می‌شوند. چون کارگردان همه اعضا و جوارح دل است،

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۸، ص: ۲۳.

شعور، فقه، فهم، همگی برای دل است؛ نه برای پوست و گوشت و استخوان. تمام اعضاء و جوارح ما تابع حالات قلب هستند، گاهی افراد نمی‌فهمند و حرف می‌زنند؛ اما ما می‌فهمیم که چه می‌گویند، درست دارند می‌گویند ولی خودشان نمی‌فهمند، می‌گوییم چرا ربا می‌خوری؟ می‌گوید دلم می‌خواهد، راست می‌گوید، دست که شعور و خواسته ندارد، دل میل دارد، تمام اعضاء و جوارح را به طرف ربا حرکت می‌دهد، چرا زنا می‌کنی؟ دلم می‌خواهد، وقتی دلش بخواهد این هیکل صد کیلویی را به طرف نامحرمان حرکت می‌دهد و حساب آبرو را هم نمی‌کند. اصلاً انسان هر کاری در این عالم و زندگی می‌کند، به خواست دل می‌کند، دلم می‌خواهد! گناه یواش‌یواش، نه یک شبه، نه یک روزه بلکه ممکن است سال‌ها طول بکشد، چراغ قلب را خاموش می‌کند، دل می‌میرد. کلام خود زین‌العابدین علیه السلام را بخوانم؛ «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جِنَائِي»؛ نمی‌گویند گناه من را کشته و من را در کام مرگ انداخته است، بلکه می‌گوید دلم را میرانده! نابود کرده است! آیه شریفه چه می‌گوید؟ ﴿مُرْكَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا أَسْوَ الْأَسْوَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾^۲.

شاگردان مکتب سقیفه، نمونه بارز داشتن قلب مرده

من ده یا دوازده سالم بود که یک دانشمند و عالم بسیار مهمی در آن روزگار در تهران منبر می‌رفت، خیلی دانش داشت، دانش روز را هم داشت، من از او یک مطلبی شنیدم و بعد از آن خودم خیلی گشتم و جایش را پیدا نکردم. او چهره معروفی و مشهوری بود، خیلی هم محکم حرف می‌زد، یعنی جا برای ایراد و اشکال نمی‌گذاشت. ایشان می‌فرمودند که عبدالملک مروان هشتاد و چهار سال عمر کرد، خیلی ظلم به گردن گرفت، یکی از ظلم‌های سنگین عبدالملک، استاندار کردن حجاج بن یوسف در عراق بود. حجاج بن یوسف در دوران استانداریش بالای صد هزار شیعه را فقط به جرم محبت امیرالمؤمنین علیه السلام در زندان‌ها کشت، شکایت‌ها را هم گوش نمی‌داد. عبدالملک مروان مشروب‌خوار بود، شب‌های پُر عیش

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص: ۱۴۲.

۲. روم: ۱۰.



و نوشی داشت. اما آدم دیگر در هشتاد و چهار سالگی هیچ کاری از دستش برنمی‌آید، باید چشمش به در باشد که ملک الموت چه وقتی می‌آید. آن عالم می‌فرمود که احساس کرد مرگش نزدیک شده، یعنی دیگر ده دقیقه یک ربع نیم ساعت دیگر کارش تمام است. یک کاخ بسیار بزرگی در شام داشت، شام هم آب و هوایش خوب بود، بهار خیلی خوبی دارد، آن زمان آب فراوان، باغ فراوان، منطقه مهم کشاورزی است که حالا هفتاد هشتاد درصدش را نابود کردند و از بین بردند. این حیوانات وحشی عربستان، با همدست‌هایشان، حیواناتی که کمتر در طول تاریخ نظیر داشتند این کار را کردند. چنگیز به ما حمله کرد، تیمور به ما حمله کرد، اسکندر مقدونی به ما حمله کرد، این‌ها در حمله‌هایشان مردها را کشتند، زن‌ها را کشتند، خانه‌ها را خراب کردند، کتابخانه‌ها را آتش زدند. من حملات چنگیز به ایران و سه بار حملات سه ساله و پنج ساله و هفت ساله امیر تیمور گورکانی را کاملاً خوانده‌ام. یعنی تماشای در ذهنم است، اما یک دانه قبر خراب نکردند که جنازه بیرون بیاورند. اما این تربیت‌شدگان مکتب عربستان، قبر «حُجْر» را شکافتند و جنازه‌اش را دزدیدند و برداشتند و بردند. این کار را در طول تاریخ فقط یک زن بدکاره که هفت هشت ده‌تا شوهر داشت، با همه هم بود، شوهرها هم از او راضی بودند، معلوم هم نیست بچه‌هایش (که دو تا پسر بودند) از کدام شوهرهایش بودند، یک پسرش که خیلی پاک و پاکیزه بود معاویه است، این مادرش هفت هشت تا شوهر داشت، همه هم با هم بودند. ابوسفیان می‌گفت این مال من است ولی ثابت نیست! این زن یک بار در طول تاریخ آمد پهلوی حمزه را با خنجر شکافت، جگر سیاه حمزه را درآورد، تکه تکه کرد، نخ داخلش کرد، انداخت گردنش! همین‌هایی که می‌کشتند، قلب را پاره می‌کردند، از سینه درمی‌آوردند، قلب را می‌خوردند، شاگردان مکتب عربستان هستند. مکتب عربستان هم که می‌دانید شاگرد کدام مدرسه هستند، یک دانشگاهی در دنیا درست شد، هزار و پانصد سال است دارد نمونه عربستانی‌ها را تحویل می‌دهد و می‌سازد. اسم آن دانشگاه، سقیفه بنی‌ساعده است. پانزده قرن است که دارند قاتل زناکار دزد اختلاس‌چی خورنده انفال مسلمین را بار می‌آورند. کل بنی امیه شاگردان سقیفه هستند، کل بنی عباس شاگردان سقیفه هستند، غزنوی‌ها، سلجوقیان و عثمانی در ترکیه

شاگردان سقیفه بودند. ماشاءالله از این دانشگاه چه بیرون آمده است! فقط سی هزارتا از دانشجویان این دانشگاه به کربلا آمدند و هفتاد و دو تن را تا توانستند قطعه قطعه کردند! و سرشان را جدا کردند. این‌ها همه شاگردان آن مدرسه هستند. «أَمَاتَ قَلْبِي»، گناه قاتل قلب است. قلب بمیرد، چه می‌شود؟ این یک نمونه‌اش است که می‌گویم عبدالملک یک ربع بیست دقیقه مانده به مردنش، در شام که هوای بهاری داشت، گفت که رختخواب من را ببرید اتاق بالای کاخ که از چهار طرف پنجره‌هایش باز می‌شود و همه طرف شام را می‌شود دید. آمدند سر رختخواب را گرفتند و او را به آن اتاق بردند. گفت از چهار طرف، درها را باز کنید. یک معنی گناه این است که قاتل قلب است، قلب اگر بمیرد، تمام است، عبارت «أَنَّ كَذُوبًا بِآيَاتِ اللَّهِ» از قلب سرد می‌آورد. عبدالملک یک نگاهی به مشرق کرد، همه باغ بود، یک نگاهی به مغرب، یک نگاهی به شمال دمشق، یک نگاه به جنوب، یک آهی کشید و گفت کارم دارد تمام می‌شود. نفس‌های آخرش بود، گفت خدایا هشتاد و چهار سال گناه کردم، با تو مخالفت کردم، دلم می‌خواست توبه کنم و با توبه از دنیا بروم، اما اعلام می‌کنم به تو توبه نمی‌کنم! چون از تو بدم می‌آید! و مُرد، این مرگ قلب است.

نمونه قلب زنده

اما یک قلب زنده هم مثال بزنم، در همین تهران یک کسی در حال احتضار بود؛ یکی از اساتید اخلاق من که شاگرد او بود، دو سه روز بعد از روزی که استادش از دنیا رفت، او را دیدم. گفتم بالای سر فلان کس بودید؟ گفت بله. گفتم چطور می‌مُرد؟ گفت آرام در رختخواب افتاده بود. چون عمرش را در سه تا کار هزینه کرده بود: درس خواندن، درس دادن، تربیت کردن نفوس. چیزهای عجیبی هم تربیت کرد. گفت به او گفتم: استاد! در این تهران من با دکترهای خوبی آشنا هستم؛ برای شما دکتر بیاورم؟ گفت برای من دیگر کاری از دکتر بر نمی‌آید. من دارم می‌روم؛ گفتم که استاد! اگر فرضاً خدا تو را دوباره بگذارد سر پانزده سالگی، با این تجربه هفتاد ساله‌ات چه کار می‌کنی؟ گفت همین جاده‌ای را که طی کردم همین را طی می‌کنم. این قدر اطمینان به راهش داشت، از اولیاء خدا بود. بعد به



این استاد اخلاقم گفتم چطوری مرد؟ گفت این آیه را شروع کرد: **لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ**، «رَبِّهِمْ» را که گفت، از دنیا رفت. این قلب زنده، آن هم قلب مرده. حالا بیاید همه مان با خدا قرار بگذاریم، گناه را به حداقل برسانیم، البته حداقلش هم قاتل هست؛ اما قاتل ضعیفی است، شاید زورمان به آن برسد، توبه کنیم؛ اما اگر تکرار شود و فرهنگ ثانویه شود، طبیعت دوم ما شود، کار دیگری نمی توانیم بکنیم. ما را می کشد.

روضه حضرت رقیه علیها السلام

دختری از شاه شهیدان حسین بود سه ساله به غم و شور و شین
گفت کجا شد پدر مهربان از چه نیامد بر ما کودکان
گر ز من دل شده رنجیده است از دیگر اطفال چه بد دیده است
بابا قهر کرده...

گفت بدو زینب زار ای عزیز این قدر اشک از غم هجران مریز
کرده سفر باب تو این چند روز این قدر ای شمع فروزان مسوز
نالۀ تو شعله به عالم زند بارقه بر خرمن آدم زند

نمی شد او را از گریه منع کنند، آرام هم نمی شد، این استنباط خود من است. زین العابدین علیه السلام بغلش گرفت و او را در خرابه گرداند، آرام نشد. سکینه خواهرش بغلش گرفت، آرام نشد. رباب او را گرداند، آرام نشد، در آغوش عمه اش زینب بود، این قدر زینب کبری نوازشش کرد و به قول ما قربان صدقه اش رفت که در دامن عمه خوابش برد.

رفت ز خواب و ز تنش رفت تاب دید مه روی پدر را به خواب
دست زد و روی پدر بوسه داد پیش پدر لب به شکایت گشاد
کای پدر ای مهر تو سودای من رفتی و از جور بدان وای من

گناه و قلب انسان

رفتی و ما زار به دوران شدیم دستخوش فتنهٔ عدوان شدیم
دیگری جور به نحوی دیگر شرح حال این بچه را بازگو می‌کند...

اگر دست پدر بودی به دستم چرا اندر خرابه می‌نشستم

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی

به بالینم طیبی یا حبیبی از این هر دو یکی بودی چه بودی

از سه تا سوالی که از بابا کرد، یکی را بگویم، بابا! «مَنْ الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟» کدام دست
سر تو را از بدن جدا کرد؟

جلسه چهارم

گناه در برابر نگاه خدا

مقدمتاً لازم است دو روایت بسیار مهم درباره قلب از وجود مبارک رسول خدا ﷺ برای شما بگویم که با این دو روایت، تا حدودی ارزش قلب و جایگاه و فضای عظمت او برای ما روشن شود تا جمله‌ای که در جلسه قبل از حضرت زین‌العابدین علیه السلام نقل کردم که گناه را قاتل قلب می‌دانند، بهتر روشن شود. ببینید زین‌العابدین علیه السلام چقدر لطیف از گناه تعبیر کرده است: جنایت عظیم! «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جِنَايَتِي»^۱. که البته در ترجمه کردن، کلمه عظیم و جنایت باید پس‌وپیش شود، یعنی بشود جنایت عظیم.

به گناهت نگاه نکن، بین در مقابل چه کسی گناه کردی!

خیلی از اهل تحقیق و اهل دل و اهل دقت، می‌گویند ما گناه صغیره نداریم. البته این حرف حرف مطلق نیست، چون بعضی در کنار این حرف یک حرف دیگری هم دارند که هر کدام هم دلایل خوبی برای حرفشان دارند. می‌گویند که ما گناه صغیره نداریم؛ هر چه گناه هست، بار سنگینی است که زخمش به روح، کاری است. ایجاد تاریکی‌اش سنگین است. این‌ها به بعضی از روایات متکی هستند که آن روایات می‌فرمایند ببینید با چه کسی مخالفت می‌کنید؟ شما گناه را نگاه نکن، خودت را هم نگاه نکن. خودت که وزنی نداری!

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص: ۱۴۲.



گناهت هم به هیچ جای عالم لطمه نمی‌زند. گردی هم بر دامن کبریایی حق نمی‌نشانند. به‌جای این که خودت را حساب کنی و گناهت را حساب کنی، آن کسی که داری در مقابلش گناه می‌کنی را حساب کن. حساب کن که در گناه کردن به خواسته پروردگار و به امر و فرمان و خیرخواهی خدا داری «نه» می‌گویی. این «نه»، خیلی سنگین است. چرا؟ به‌خاطر این که طرفت کمال و عظمت و علم بینهایت است. تو به او داری می‌گویی «نه»! این «نه» عظیم و بزرگ و سنگین است. در این زمینه من یک مَثَل مثبتی برای شما بزنم، خیلی مطلب جالبی است، البته من این مطلب را یک سال با یک ساعت آیه خواندن و روایت خواندن ثابت کردم، آن‌ها را نمی‌خواهم بگویم، آن‌ها نوار دارد و نوارش هم پخش شده است، ولی این جزء مسائلی است که افراد کم‌ظرفیت و بی‌تحمل ایراد به آن می‌گیرند.

عظمت کتاب «کامل الزیارات»

اصل مسئله در مهم‌ترین کتاب ما در این زمینه یعنی کتاب «کامل الزیارات» است. من ایامی که در قم تحصیل می‌کردم، در بعضی از درس خارج‌ها، مراجع دوره قبل وقتی می‌خواستند استناد به روایات «کامل الزیارات» کنند، به جهتی می‌گفتند که وقتی ما به شما طلبه‌ها می‌گوییم «کامل الزیارات»، شما دیگر از ما درباره کتاب و صاحب کتاب و سند روایت چیزی نخواهید. بله! اگر از یک کتابی نقل کردیم، حقتان است که بگویید: آقا! صاحب این کتاب در چه حدی از اطمینان است؟ روایتی که نقل کرده سند دارد یا ندارد؟ اگر ندارد که باید با روایات دیگر تطبیقش کرد یا با آیات قرآن. اگر قرآن روایت را قبول کرد، جبران بی‌سندی‌اش را می‌کند و اگر سند هم دارد بررسی سند باید بشود. نسبت به همه کتاب‌ها حرف بزرگان و فقهاء و آن‌هایی که درس خارج عمقی می‌دهند، این است. اما می‌گویند وقتی می‌گوییم کتاب «کامل الزیارات»، شما درست قبول کنید و حرف دیگر نیاورید، ایراد نیاورید، اشکال نکنید، می‌خواهم بگویم عظمت این کتاب در بین علمای بزرگ شیعه چیست.



عالم دائماً به دست خدا در حال تغییر و تحول است

در روایات این کتاب آمده که گریه بر حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام تبدیل به سه تا حقیقت می‌شود که من این تبدیل را در آن منبر، یک ساعت با آیات قرآن، با جریانات طبیعی عالم ثابت کردم. عالم، تغییر و تحول و تبدیل است، آیات قرآن این تغییر و تبدیل را قبول دارد، یک تغییر و تبدیل قرآنی را برای شما بگوییم؛ شما همه با شیر آشنا هستید، سفید، خوشمزه، گوارا، دارای قوی‌ترین ویتامین‌ها. پروردگار عالم این شیر را در بدن گاو یا گوسفند از چه موادی تولید می‌کند؟ شما همین دوتا مواد را به دقیق‌ترین کارخانه‌های عالم بدهید؛ اگر یک قطره شیر توانستند تولید کنند، به دقیق‌ترین کارخانه‌ها یعنی یک کارخانه که پنجاه تا مهندس و صد تا تکنسین و چند تا دکتر دارد و کارش هم مواد غذایی است بدهیم و به آن‌ها بگوییم آقا عنصری که شیر از آن ساخته می‌شود این دوتا است. آن را بگیر و یک قطره شیر بساز! نمی‌شود! قرآن می‌گوید من این شیر را از بین شکمبه گوسفند بیرون می‌آورم. دیدید وقتی گوسفند را می‌کشند و معده‌اش را درمی‌آورند، بادکرده است. با چاقو پاره می‌کنند و آن جو و یونجه‌ای که مانده و زرد هم شده وقتی بیرون می‌ریزند، بوی بدی هم می‌دهد. قرآن می‌گوید من شیر را از میان این شکمبه و خون که در قرمزی حرف اول را می‌زند درمی‌آورم. متن قرآن هم این است ﴿مِنْ بَيْنِ قَرْنٍ وَ دِهْلَبْنَا خَالِصًا سَائِغًا﴾^۱. این تغییر و تبدیل اما به دست چه کسی است؟ پروردگار. شکمبه زرد است و بدبو؛ خون قرمز است؛ از این شکمبه و خون، شیر سفیدرنگی که آدم نگاهش می‌کند خسته نمی‌شود، خوشمزه، گوارا، رشددهنده بدن است را درمی‌آورد.

تغییر و تحول اشک بر ابی‌عبدالله علیه السلام در قیامت

این خدا اشک بر ابی‌عبدالله علیه السلام را تبدیل به سه حقیقت رحمت، مغفرت و شفاعت می‌کند. قبول نداری؟ سازمانی که شیر را در بدن این حیوانات تولید می‌کند را هم قبول نداری؟ مگر

می‌شود از شکمبه و خون، شیر درست کرد؟ خداوند دارد درست می‌کند. پنچ تا تریلی کود گاوی و مرغی و گوسفندی را می‌ریزند داخل باغ؛ همین کودها در رنگ میوه، مزه میوه، ویتامین میوه، پوست میوه، عنصر میوه و در بدنه درخت اثر مثبت دارد. شما بیرون نگاه می‌کنی می‌بینی کود مرغی است؛ اما پنج ماه بعد همین کود مرغی را، همین کود گاوی را، کود گوسفندی را تبدیل به یک سیب خوشمزه و پرتقال ملس و انار خوشمزه می‌کند. جهان دائم و بدون وقفه به دست او در تغییر و تحول است. آن که در کل جهان تغییر و تحول ایجاد می‌کند، این اشک را می‌تواند تبدیل به شفاعت کند، یعنی شفاعت قیامت در حقیقت، اشک دنیا بر ابی‌عبدالله علیه السلام است که عنصر قیامتی همین اشک، شفاعت و رحمت و مغفرت است.

دلیل ارزشمند بودن اشک بر ابی‌عبدالله علیه السلام

مطلبی که در این جا با مطلب قبلم می‌خواهم ارتباط بدهم این است. ما خیلی قیمت داریم که به تناسب قیمت عظیم ما، اشک ما هم قیمت داشته باشد؟ شما اگر می‌توانی امشب برو داخل دوتا شیشه سرنیزه‌های^۱ گریه کن. صبح هم ببر در مغازه این عطارهایی که، عرق بیدمشک و عرق نعنا و عرقجات دیگری می‌فروشند، بگو آقا این دوتا شیشه سرنیزه‌ای برای من است، دیشب هم پر از اشکش کردم، اشکم هم برای چشم خودم است. چند؟ می‌گوید بابا ببر داخل این جوی دم در مغازه خالی کن و برو پی کارت دیوانه! من ارزش دارم که این اشک ارزش دارد؟ نخیر! اگر اشک من معمولی بی‌ارزش وصل به ابی‌عبدالله علیه السلام شود، این اشک متصل شده، این قدر ارزش دارد که درجا خدا او را تبدیل به شفاعت و رحمت و مغفرت می‌کند.

نگاه درست به گناه

حالا در گناه کردن هم من نباید خودم را نگاه کنم. اگر خودم را نگاه کنم می‌گویم کاری نکردم! حالا یک نگاهی کردم، یک دری‌وری گفتم، یک لقمه‌ای خوردم، یک سلام و

۱. نوعی بطری است که پایینش پهن تر و نوکش باریک است.

علیک نامربوط گرمی با یک نامحرمی کردم و لذتی بردم، مگر چه کار کردم؟ ائمه ما می‌گویند شما گناهت را از آن طرف حساب کن. از پایین اگر حساب کنی، هیچ‌چیز به نظرت نمی‌آید. اما از بالا اگر حساب کنی، جنابعالی در گناه کردن، با مالک جهان و خالق و رازق خودت، با کلیددار و کارگردان هستی مخالفت کردی. این گروه می‌گویند بر اساس این محاسبه، ما گناه صغیره نداریم، همه گناهان کبیره است، دلیل هم می‌آورند.

دو نوع نگاه در تقسیم گناهان به کبیره و صغیره

گروه دیگر می‌گویند نه! ما دو نوع گناه داریم؛ کبیره داریم و صغیره. حالا این پرونده کبیره و صغیره که در قرآن و روایت هم یک پرونده کاملی است، این را یکی دو شب دیگر برای شما می‌خوانم. پرونده‌اش را از قول وجود مبارک حضرت رضا علیه السلام به نقل «شیخ صدوق» در کتاب «عُیُونُ أَخْبَارِ الرَّضَا» باز خواهیم کرد. نویسنده این کتاب با زمان حضرت رضا علیه السلام یک قرن بیشتر فاصله نداشته است، چون پدرش از وکلای امام حسن عسگری علیه السلام بوده است. امام عسگری علیه السلام هم سن زیادی نداشتند، امام هادی علیه السلام هم سن زیادی نداشتند، حضرت جواد علیه السلام هم بیست و چهار ساله بودند، قبلش هم امام هشتم علیه السلام بود. صدوق روزگارش با روزگار حضرت رضا علیه السلام نزدیک است، آب را از سرچشمه گرفته است. من الان یک روایت برای شما می‌گویم، من آب را از سرچشمه نمی‌گیرم، من می‌گویم این روایت در کتاب «جامع احادیث الشیعه» از آیت‌الله‌العظمی بروجردی است که سی جلد است. ایشان روایت را از «وسائل الشیعه» نقل می‌کند که شیخ حر عاملی در کتابش آورده است، شیخ حر عاملی این روایت را مثلاً از کتاب‌های علامه حلی نقل کرد، علامه حلی از شیخ طوسی، شیخ طوسی هم همین‌طور از قبلی خودش یعنی شیخ مفید، شیخ مفید از صدوق نقل کرده است. به کتاب‌های صدوق که می‌رسیم، می‌گوید من از پدرم و از حضرت عسگری علیه السلام نقل می‌کنم. من از پدرم، پدرم از فضل بن شاذان و ایشان از حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند. این را می‌گویند آب از سرچشمه گرفتن که در «عُیُونِ أَخْبَارِ الرَّضَا»، سی تا یا بیست و نه تا گناه را «فضل بن شاذان» می‌شمارد، تماش را حضرت رضا مهر می‌کند که این‌ها از گناهان کبیره

است، حالا تا برسیم به پرونده صغیره و کبیره. این یک کلمه در امشب که ما به جای این که گناه را از پایین حساب کنیم که خودمان هستیم، از بالا حساب کنیم.

نگاه غرب به حیات، عامل غرق شدن در گناه

من امریکا و اروپا و افریقا هم رفتم. هرکجا بگویید، آن جاهایی که من رفتم، همین کشورهای آزاد شده شوروی، گرجستان، آذربایجان، اوکراین، این جاها که من رفتم، نود و پنج درصد ملتش غرق در انواع گناهان هستند. آن پنج درصد هم بندهای خدا پیر و پاتال‌های نود و پنج و صد ساله هستند که دیگر ابزار گناه ندارند. نه شکمشان الکل قبول می‌کند، نه شهوتشان زنا، چون اصلاً وسیله‌اش را ندارند، اگر گناه نمی‌کنند به این دلیل است که نمی‌توانند، خیلی هم دلشان می‌خواهد گناه کنند. در تمام امریکا سفره گناه پهن است و هرطور گناهی شما فکر کنید در آن سفره هست، اروپا هم همین‌طور، من این‌ها را یادداشت کردم. انگلیس، اتریش، آلمان، ایتالیا، هلند، سوئیس، نروژ، دانمارک، فنلاند، این کشورهایی که رفتم، اصلاً وضع مردم را یادداشت کردم، از هیچ گناهی روی‌گردان نیستند، چون گناه را نسبت به پروردگار اصلاً ارزیابی نمی‌کنند. چه می‌گویید؟ من به یکی از آن‌ها گفتم زندگی را برای من معنی کن، حیات را معنی کن، قرآن وقتی حیات را معنی می‌کند می‌گوید که «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱. حیات یعنی یک ظرف پاک بیست و چهار عیار الهی که به شما دادم، برای اینکه این ظرف را در سی سال چهل سال پنجاه سال در حدی که مکلف هستید، تا مُردن‌تان از گوهر بهترین عمل پُر کنید و قیامت به من تعارف کنید، این معنی حیات است.

در یک دانشگاهی یک دانشجویی از دانشجویان باسواد اهل رم بود. ایتالیایی‌ها خیلی با کشورهای دیگر اروپایی بد هستند، مخصوصاً با انگلیس و آلمان. ایتالیایی‌ها می‌گویند که علم و صنعت و دانش و تکنیک، اول برای ما بوده و این انگلیس‌ها و آلمان‌ها و بقیه کشورها دزدیدند، می‌گویند همه آن‌ها دزد هستند. دانشگاه‌های ایتالیا خیلی دانشگاه‌های



مهمی است. من با این دانشجوی ایتالیایی دو ساعت یا دو ساعت و نیم صحبت کردم، بعد خسته شد، گفتم ادامه بده. گفت بهترین سیگار و بهترین مشروب را برو برای من بخر و بیاور تا بخورم و بکشم و حرفم را دنبال کنم، الان دیگر با تو حرف نمی‌زنم. در آن دو ساعت حرف بیشتر شد، گفتم حیات را برای من معنی کن، این معنایی که او کرده معنایی است که در کل اروپا و امریکا و هر جا فرهنگ این دو تا منطقه رفته موجود است. گفت حیات این‌ها را به آن‌ها تحمیل کردند، یعنی اصلاً وادار به قبولشان کردند، هیچ چیز دیگر را قبول نمی‌کنند، این معنا در وجودشان خیلی بتون‌آرمه است. گفت حیات یعنی آنچه که فعلاً از او لذت می‌بری، این حیات است. به او گفتم بعضی از لذت‌ها بعد از چند سال ایدز می‌شود، گفت بشود! ما به آینده چه کار داریم! الان از چه چیزی خوشت می‌آید و لذت می‌بری؟ الان! آینده یعنی چه؟ پیر می‌شوی و ده‌تا بیماری می‌گیری. یعنی چه؟ گفت: بگیرم! من الان لذت نبرم که می‌خواهم ده سال دیگر ایدز بگیرم؟ بگیرم! من الان لذت نبرم که پنج سال دیگر با این لذتم می‌خواهم سرطان بگیرم؟ خب بگیرم! وقتی ایدز گرفتم، سرطان گرفتم، دو سه ماه درد می‌کشم و بعد هم می‌میرم. اگر مردم هم اینجا بیمارستان‌هایی هست که اسم می‌نویسند که اگر دلت می‌خواهد بمیری، کارت به تو می‌دهیم، خسته شدی، بیایی یک آمپول به تو می‌زنیم که بمیری، آزاد است، کارت می‌دهیم، این است حیات آن‌ها.

محاسبه گناه، راه غرق نشدن در گناه

چرا غرق در انواع گناهان هستند؟ چون روی گناه هیچ محاسبه‌ای ندارند. الان خیلی از مردم ایران روی گناه هیچ محاسبه‌ای ندارند، جالب است بیشتر ملت ما همه چیز را محاسبه می‌کنند، خانه را با مهندس محاسبه می‌کنند، جنس را با ابزاری که قلبی بودن و درست بودنش را نشان بدهد محاسبه می‌کنند، دیوارچینی را با شاغول محاسبه می‌کنند، استخراجچینی را دیوارش را با طراز محاسبه می‌کنند، دکتر تب را با درجه محاسبه می‌کند، ضربان قلب را با گوشی محاسبه می‌کند، همه چیز را مردم محاسبه می‌کنند الا گناه.

خیلی‌ها هفتاد سالشان است اصلاً یادشان نیامده گناه را محاسبه کنند، لذا آن‌هایی که گناه را محاسبه نمی‌کنند، گناه کردن برایشان خیلی راحت است؛ مثل آب خوردن است. اما یک کسی مثل وجود مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی گناه را محاسبه می‌کند، آن هم یک گناهی که به نظر هیچ چیز نمی‌آید، ببینید چه مطلبی می‌گوید!

ای کاش این محاسبه را این تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها به کل این هفتاد میلیون انتقال می‌دادند. هفته‌ای یک جلسه برای محاسبه گناه، ای کاش تلویزیون به اندازه یک صدم پخش ورزش داخلی و خارجی، برنامه محاسبه گناه می‌گذاشت. به اندازه یک هزارم سریال‌هایی که در سال پخش می‌کنند، جلسه محاسبه گناه می‌گذاشت. آن هم با کسانی بیایند محاسبه کنند که کل جامعه، بد و خوب، قبولشان داشته باشند. این یکی از دقیق‌ترین محاسبه‌های گناه است. من خودم از بچگی‌ام تا الان در هر منبری که رفتم و مستمع بودم، مسئله محاسبه گناه را به صورت یک عنوان قرآنی و روایتی نشنیدم، این که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا وَ زُنُوهَا قَبْلَ أَنْ تُزْنُوا»؛ بنشینید خودتان حسابگر خودتان باشید، بنشینید خودتان، خودتان را بکشید و ببینید چند من هستید؟ قبل از این که دادگاه‌های خدا شما را محاسبه کند و ترازوهای قیامت شما را بکشد، این کار را بکنید، این یکی از دقیق‌ترین محاسبه‌های گناه است.

محاسبه دقیق گناهان توسط امیرالمؤمنین علیه السلام

عبارت «وَاللَّهِ» یک قسم جلاله است. محال است امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شود به راحتی قسم بخورد. شمشیر بگذار زیر گلوی علی علیه السلام بگو قسم بخور، می‌گوید من «وَاللَّهِ وَ بِاللَّهِ» را خرج نمی‌کنم. خیلی مهم است که امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده خدا را در محاسبه گناه خرج کند. نه درباره بهشت، نه درباره قرآن، نه درباره خدا، با اسم جلاله به پروردگار قسم نخورده ولی خدا را با سوگند به «وَاللَّهِ» برای محاسبه گناه هزینه می‌کند. «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ

عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا^۱، به والله قسم اگر بدن من را روی تیغ تیز نشکن بخوابانند، از اول غروب آفتاب تا صبح. «أَيْت»؛ بیتوته یعنی شب تا صبح. شتر که آرواره‌اش از همه حیوان‌ها قوی‌تر است، نمی‌تواند یک‌لقمه از این گیاه «سعدان» بخورد. اگر بخورد، تمام آرواره خونی می‌شود. می‌فرماید اگر من را بخوابانند روی تیغ تیز نشکن سعدان، بعد بیایند دست‌وپای من را به زنجیر ببندند و بدن مرا در حالی که پیراهن ندارد روی این تیغ‌های تیز بکشند، شما حساب کن زنده‌زنده دست‌وپا در زنجیر، آدم را روی این تیغ تیز نشکن بکشند، چه می‌ماند از آدم؟ حال این کار، «أَحَبُّ إِلَيَّ» پیش من محبوب‌تر است «مَنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» از این که در قیامت علی عليه السلام را در دادگاهی که خدا ناظرش و پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم شاهدش است بکشند، «مَنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَ غَاصِبًا لَشَيْءٍ مِنَ الْخَطَامِ»؛ به خاطر دوتا گناه: یک گناه، تلنگر زدن بی‌خودی به مردم است، «ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ». «وَ غَاصِبًا لَشَيْءٍ مِنَ الْخَطَامِ»؛ «خطام»، یک چیز بی‌ارزش است. خود حضرت در یک خطبه دیگر توضیح می‌دهد و می‌گوید که این، برای من از این که خدا و پیغمبر را اینگونه ملاقات کنم محبوب‌تر است. به من بگویند یک تلنگر ظالمانه به کسی زدی و پوست یک جویی را از دهان یک مورچه کشیدی و مورچه را گرسنه گذاشتی. این محاسبه گناه چقدر محاسبه دقیق است! اگر همه مردم دنیا گناه را این‌طور محاسبه کنند که سفره گناه جمع می‌شود و به‌جایش سفره عبادت پهن می‌شود، ولی محاسبه نمی‌کنند. بیشتر خانم‌ها هم محاسبه نمی‌کنند، خانم‌های ایران را می‌گویم که محاسبه نمی‌کنند. وگرنه خانم‌های بیرون که بیچاره‌ها خانم نیستند، حیوانات و کالای شهوت مردان هرزه هستند و بدنشان برای عکس‌های رنگی جهت تبلیغات جنس آن‌هاست. آن‌ها که زن نیستند، بدبخت‌ها را از زن بودن درآوردند. این که یک دختر هجده-بیست‌ساله زیباترین لباس را بپوشد، تنگ‌ترینش را بپوشد، آرایش غلیظ کند، بیاید بیرون، هشت صبح تا ده شب، هزارتا جوان را حداقل در ذهن خودشان به زنا بیندازد. نه این که



۱. نهج البلاغة (للصبيحی صالح)، ص: ۳۴۶.

عملاً بخواهند به زنا بیفتند. البته خیلی جوان‌های شُل به زنا می‌افتند؛ به گناه دیگر می‌افتند. واقعاً این‌ها در قیامت جواب خدا را چه می‌خواهند بدهند؟ این‌ها اگر اهل محاسبه بودند که این‌طوری بیرون نمی‌آمدند. یا بعضی از زن‌های چادری خودمان که مردهایشان از دستشان خون‌گریه می‌کنند، بعضی از خانم‌های خوبان که از دست شوهرها خون‌گریه می‌کنند. یک دکتری پیش من آمده بود، او پای منبر هم بزرگ شده بود، بسیار دکتر موقر، بزرگوار. گفت فلانی! یک درد دل می‌خواهم پیش تو بکنم، گفتم بکن، خدا شاهد است، دکتر تا آمد حرفش را شروع کند، زارزار گریه کرد. آن‌قدر گریه کرد تا نفسش آزاد شد، گفتم چه می‌خواهی به من بگویی که این‌قدر گریه کردی؟ گفت از دست زنم این‌قدر پیش تو گریه کردم. گفتم بی‌حجاب است؟ گفت نه؛ جزو صف اول نماز جماعت محلمان است. جانمازش هم با سنجاق قفلی زده به فرش که کسی جایش را نگیرد؛ اما به‌هیچ‌عنوان عواطف من، غرایض من، امیال من را جواب نمی‌دهد. هیچ‌چیز! این ظلم بسیار سنگینی است، این گناه کوچک است؟ پس چرا شوهر کردی؟ یا مرد ظالم! مرض داشتی زن گرفتی؟ تو که خودت را می‌دیدى ظالمی؛ بداخلاقى. تو که می‌دیدى زبانت تلخ است؛ قیافهات تلخ است؛ حرفت تلخ است؛ بخیل در خرج‌کردنى. چرا رفتی یک بنده پروردگار را آوردی در زندگی‌ات در این تنگنا قرار دادی؟ فکر کنم خیلی از مردها و زن‌های این‌طرفی ما، یعنی هیئتی و مسجدی، خیال می‌کنند گناهی که ما روی منبر می‌گوییم، یعنی عرق خوردن یا قمار کردن یا ارتباط با دختر نامحرم. بابا از آن گناهان بالاتر ظلم به عباد خداست، بخل و حسد است. اینکه یک مردی در خانه از شدت ترس از زنش نتواند برود به مادرش سر بزند که مادر دارد ناله می‌کند، در بستر نزدیک مرگش است، اما نتواند برود دیدن خواهرش، پدرش، دامادش، برادرش. این چه ظلمی است؟ حداقل به این جلسه‌ای‌ها و مسجدی‌ها بفهمانند که امیرالمؤمنین علیه السلام گناه را چطور دقیق محاسبه کرده است؟

توبه از عبادات، مقدمه توبه از گناهان

من چهل سال پیش با یک اهل‌دلی آشنا بودم، خیلی اهل دل بود، امسال هم چهلمین سال درگذشتش در اصفهان بود. من مخصوصاً صبح از تهران رفتم که در جلسه‌اش



شرکت کنم و عصر هم به تهران برگشتم. ایشان می‌گفت که ما اگر بخواهیم خودمان را به خدا برسانیم، دوتا توبه واقعی باید بکنیم، اول از عباداتمان و بعد از گناهانمان! چرا؟ گفت برای اینکه اگر عبادات ما عبادت بود که دیگر اهل گناه نبودیم، اگر نماز من اگر نماز بود، ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^۱. پس معلوم می‌شود من یک نماز مرده خوانده‌ام که زور نداشت. می‌گفت اول باید توبه از عبادات را جلو بیندازیم، آن را رد کنیم و بعد برویم سراغ گناهان. خدا می‌داند در باب گناه چه آیات و روایات و لطایف و اشارات و دقایقی وجود دارد که فکر نمی‌کنم با پنجاه جلسه بشود این پرونده را خواند. دوتا روایتی که اول منبر وعده دادم، خیلی مهم است. خیلی بخواهم الان ترجمه کنم، واقعاً حرام کردم. هر دو روایت باشد برای فردا شب، اگر زنده بودم، راجع به قلب، این دو روایت بسیار مثبت را تا نخوانم این جمله زین‌العابدین علیه السلام که می‌فرماید «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جَنَائِي»، عمقش در نمی‌آید.

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

من نشسته بودم که پشت پرده داشتند مصیبت وجود مبارک حضرت علی اکبر را می‌خواندند. من یک جمله راجع به علی اکبر برای شما بگویم. من در این کتاب «اهلبیت» خودم که یکی از صد جلد کتابی است که تا حالا نوشتم، ثابت کردم که عصمت انحصاری نیست. یعنی عصمت محدود به انبیاء و ائمه طاهرین نیست. ما غیر از انبیاء و ائمه هم مقام معصوم داریم. یکی از آن‌ها صدیقه کبری علیها السلام، یکی حضرت مریم علیها السلام. با تحقیقی که خودم کردم، دوتا دیگر معصوم هم من بدست آوردم. یکی از آن‌ها قمر بنی هاشم علیه السلام است و دیگری علی اکبر علیه السلام. اما دلیل بر مقام عصمت علی اکبر علیه السلام، یک روایت از امام صادق علیه السلام است. همین هم برای من بس بود. امام ششم علیه السلام می‌فرماید از وقتی که به دنیا آمد، تا کربلا که شهید شد، یک پلک برهم زدن بدون توجه به پروردگار زندگی نکرد. مقام عصمت چیست؟

۱. عنکبوت: ۴۵.

گناه و قلب انسان

پس بیامد شاه معشوق آلت
بر سر نعش علی اکبر نشست
سر نهادش بر سر زانوی ناز
گفت که ای بالیده سرو سرفراز
ای درخشان اختر برج شرف
از چه گشتی تیر حوادث را هدف
ای نگارین آهوی مشکین من
از تو روشن چشم عالم بین من
ای ز طرف دیده خالی جای تو
خیز تا بینم قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست
ایمن از صیاد تیرانداز نیست
خیز بابا تا از این صحرا رویم
نک به سوی خیمه‌ی لیلا رویم
این قدر بابا دلم را خون مکن
زاده لیلا مرا محزون مکن

بابا من همه بدن‌ها را جابجا کردم اما بدن تو را به دو علت نمی‌توانم جابجا کنم. یکی این که بدنت را قطعه قطعه کردند، من نمی‌توانم تو را جابجا کنم. یکی هم پسرم! اگر هم می‌شد تو را جابجایت کنم، زانویم دیگر طاقت این کار را ندارد.



جلسه پنجم

محبت به تنهایی کافی نیست

تنها خلیفه بعد از پیغمبر ﷺ فقط امیرالمؤمنین ﷺ بود

وجود مبارک امام سجاد ﷺ دو ساله بودند که دچار عظیم‌ترین و سنگین‌ترین مصیبت شدند. مصیبتی که از نظر معنوی خیلی عظیم و سنگین بود و آن، شهادت ولی‌الله الاعظم صاحب ولایت کبری الهیه ارکان هدایت وجود مبارک امیرالمؤمنین ﷺ بود. می‌دانید که بعد از شهادت امیرالمؤمنین ﷺ، پادشاهی معاویه آمد. این پادشاهی یادگار نحس پادشاهی نفر دوم سقیفه بود. چرا که در مدارک غیرشیعه هست که او خودش علاقه داشت، با دیگران هم صحبت می‌کرد که من دوست دارم ملک و پادشاه باشم. چون وجود مبارک رسول خدا ﷺ در زمان حیات خودشان، احدی را به عنوان خلیفه خود خطاب نکردند، باید یک زحمتی علماء حوزه‌ها بکشند و این کلمه خلیفه را در ایران از آن‌هایی که بعد از مرگ پیغمبر ﷺ در روز روشن همه چیز را غارت کردند، سلب کنند. بگویند پادشاه، ملک، حاکم. تنها کسی که پیغمبر ﷺ او را به لفظ خلیفه خطاب کرد و هشتاد و پنج روایت-اگر درست بگویم بیشتر نباشد کمتر یقیناً نیست-در معتبرترین کتاب‌های غیرشیعه نقل کرده‌اند این است که پیغمبر ﷺ چه در مکه و چه در مدینه، به امیرالمؤمنین ﷺ خطاب می‌کردند. «أنت خلیفتی من بعدی»^۱ نه نفر چهارم و پنجم! «من بعدی» یعنی حضرت ﷺ بعد از خودشان را منحصر به امیرالمؤمنین ﷺ کردند. در روایات دیگر مقام



۱. تفسیر الالوسی؛ روح المعانی نویسنده: الالوسی، شهاب الدین جلد: ۹ صفحه: ۳۹۶.

خلافت را با اسم برای یازده امام بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام عنوان کردند که روایات در این باب هم در کتب غیرشیعیه است. حالا یک کتابش را من اسم ببرم، خبر هم ندارم، ترجمه شده یا نه، چهار جلد است، من چاپ صد و چهل سال قبلش را دارم، خیلی چاپ دَرهم و برهمی هم هست. اما چند سال است که در قم در چهار جلد چاپ کردند به نام «ینابیع المودة»، فارسی اش «چشمه‌های محبت» است.

تفاوت محبت و مودت

البته محبت، توأم با اطاعت است، چون بین لغت «مودت» و «محبت» این تفاوت هست. محبت یعنی فقط عشق قلبی، مودت یعنی عشق توأم با اقتداء، لذا ما در سوره شوری آیه مودت داریم اما آیه محبت نداریم؛ **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾**، اگر واقعاً شما می‌خواهید پاداش بیست و سه ساله رسالت من را بدهید، من که خودم این پاداش را تعیین نکردم، خدا به من گفته به شما اعلام کنم، **﴿قُلْ﴾**؛ خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله امر کرده به این مردم بگو تا اگر در قیامت پاداش می‌خواهید بدهید، هیچ چیز در این عالم پاداش من نمی‌شود، **﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾**؛ باید پاداشی که شما به من می‌دهید، وزن نبوت من را داشته باشد و این وزن نبوت من، مودت اهل بیت من است. مودت هم یعنی عشق‌ورزی همراه با اقتداء، بی‌اقتدا می‌شود محبت. اولین باری هم که من این تفاوت را دیدم، فکر کنم در جلد هفتم تفسیر «المنار» از «رشید رضای مصری» باشد. خودش هم عرب بود، آدم باسوادی بود، خیلی باسواد بود. اما یک مقدار لجن قاطی دارد، وجودش مثل بقیه همپالکی‌هایش مثل فخر رازی، آلوسی، ارواح این‌ها یک مقدار لجنی است. یعنی به خاطر آن تراکم لجن در گوشه روح‌شان یک چرندیاتی هم دارند، دری‌وری‌هایی هم دارند. انکار حق هم دارند، رشید رضا می‌گوید فرق بین مودت و محبت این است محبت یک امر قلبی خالی است.

عامل نجات، محبت است یا مودت؟

نمی‌دانم این محبت عامل نجات هم هست یا نه؟ چون من در بعضی از مصادیقش واقعاً گیر هستم. مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام در این دنیا یک مشت عاشق دارد که این‌ها شیطان‌پرست و بت‌پرست و مشرک هستند. سنوی مذهب و تثلیثی مذهب هستند. یکی‌شان همین جورج جرداق است که نمی‌دانم مرده یا نه، تا پارسال که نمرده بود، بالای نود سالش است، پنج جلد کتاب راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که غوغا کرده است به نام «صوت العدالة الانسانية»، البته من یک ایرادی به این کتاب دارم. این کتاب بسیار مهم است، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام را در چهارچوب یک شخصیت حکیم عالم زمینی بررسی کرده است نه یک شخصیت عرشی و آسمانی و الهی، این عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام است، چقدر هم جان‌کننده تا این کتاب را به‌وجود بیاورد، کتاب خیلی مهمی است. حالا این عشق نجاتش می‌دهد یا نه؟ این آدم تثلیثی است. یعنی می‌گوید عالم خدا دارد و بر این عقیده‌اش هم اصرار دارد، خدا ترکیبی از پدر، پسر و روح القدس است، اما می‌گوید خدا یک واحد است. یعنی می‌گوید چشم‌تان کور از ما مسیحی‌ها قبول کنید، یک می‌شود مساوی با سه، سه می‌شود مساوی با یک، حرف هم نزنید، سوال هم نکنید، تحلیل هم از ما نخواهید، این که من می‌گویم درست است. چون من با رؤسای بزرگ مسیحیت در اوکراین، رؤسای کلیسای اوکراین شوروی، در میلان ایتالیا با کاردینال مهم مسیحیت، در تفلیس پایتخت گرجستان با رئیس بزرگ اورتودکس‌های جهان، در واتیکان با وزیر فرهنگ پاپ صحبت کردم. می‌گویم آقا! شما می‌گویید خدا ترکیب از سه حقیقت است، اگر این‌ها متحد‌الذات هستند که می‌شود یکی، اگر این‌ها مختلف‌الذات هستند که قطعاً مختلف‌الذات هستند، این سه تا مختلف‌الذات چطوری حقیقت واحد است؟ یعنی شما به ما می‌گویید یک مساوی با سه است، از نظر ریاضی سه مساوی با یک است؟ این را چطوری ما قبول کنیم؟ یک یعنی سه تا؛ سه یعنی یکی! می‌گفتند آقا! ما در این مسأله تحلیل نداریم، سوال هم نباید کرد، فقط باید قبول کنید، گفتم آخر چطوری قبول کنیم؟ عقلی قبول کنیم؟ فطری قبول کنیم؟ ریاضی قبول کنیم؟ می‌گفتند دیگر بحث نباید کرد!

یک عده از این‌ها عاشق امیرالمؤمنین علیه السلام هستند، خیلی‌هایشان هم مُرده‌اند. من لندن بودم که یک دانشمندی از اساتید مهم دانشگاه لندن بود، من آکسفورد هم رفتم و با دانشمندان دانشگاه آکسفورد هم ملاقات داشتم، اما این برای دانشگاه لندن بود، دانشگاه کمبریج هم رفتم، این دانشمند یک کتاب پانصد صفحه‌ای راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته‌است که غوغا کرده. یک آیه قرآن هم در این کتاب نیست، یک روایت هم در این کتاب نیست، فقط اولش نوشته که من از نظر عقلی می‌خواهم علی بن ابی طالب علیه السلام را بررسی کنم که آیا با ویژگی‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام داشته، با خصوصیت‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام داشته، با علمی که علی علیه السلام داشته، با تقوایی که علی داشته، عقل کمک می‌کند به ما که او را نفر چهارم قرار بدهیم و سه تا بی‌سواد دلال خر و قاطر و کاسب جزء را در همه چیز بر او مقدم کنیم؟ یعنی بیاییم بگوییم که ایشان استاد دانشگاه است، این آقا هم باربر بازار لندن است و درس نخوانده‌است. بگوییم ای جامعه‌ی انگلستان! این باربر در همه چیز افضل بر این استاد دانشگاه است! می‌گویند ما در انگلستان کسی را نداریم که قبول کند. می‌گویند این چه حماقتی است که علم و حلم و زهد و دارنده‌ی اسرار و عقل کامل را بر سه تا آدم عادی جلو انداختید؟ یک میلیارد نفر! کجا رفتید؟ چه کار کردید؟ پانصد صفحه! این مسیحی بود. به حضرت عباس قسم هم غرقش را می‌خورد، هم هر روز با نهار و شامش آب جویش را می‌خورد، تثلیثی هم بود. این با محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام اهل نجات است به نظر شما؟ برادرانم! خواهرانم! آن که اهل نجات است، آن است که دارای «مَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» است نه «مَحَبَّةَ فِي الْقُرْبَى».

چه خوب بود ما این آیات و روایات را دقیق نگاه می‌کردیم، دقیق هم به مردم می‌گفتیم، من بعضی از نوارها را شنیدم، اصلاً ماتم برده می‌گویند علی را دوست داشته باش؛ هر کاری می‌خواهی بکن؛ نجات پیدا می‌کنی. چطور می‌شود؟ یعنی امتیاز شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام به زنا نکردن و ربا نخوردن و بی‌حجاب نبودن و روابط نامشروع نداشتن و تهمت نزدن و ظلم نکردن به زن و بچه است. این‌ها در روایات اصول کافی جلد دوم به عنوان علائم شیعه آمده‌است، شما با چه دلیلی برای مردم مجوز صادر می‌کنید که «یَجُوزُ



ارتكابُ كلِّ المعصية ولكن محبةُ علي بن ابي طالب تُجيك؟» چه کار داری می‌کنی؟! می‌گویند خدا جرئتش را ندارد که در قیامت زناها و تهمت‌ها و مال مردم‌خوری‌ها و روابط نامشروع و بی‌ناموس کردن ناموس مسلمان‌ها و عرق‌خوری‌ها را حساب کند! جرئت ندارد! تو محبت علی را بیاور، خود خدا در قیامت کنار می‌کشد و تعارف هم می‌کند. سی تا فرشته هم می‌فرستد تا بدرقه‌ات کنند و تو را داخل بهشت کنند تا مبادا فرشتگان جهنم بیایند و یقه‌ات را بگیرند! آخر این دین است؟ پس این آیات قرآن، این حرام‌ها، این حلال‌ها، این روایات کافی، این مسائل تقوا، این «یُزگیهم» پیغمبر ﷺ کجا می‌رود؟ همه بر باد؟! پس اگر من این‌گونه باشم، با جورج جرداق چه فرقی می‌کنم؟ با آن دانشمند انگلیسی چه فرقی می‌کنم؟ او هم ظهر عرقش را می‌خورد، شب هم آب جویش را می‌خورد. در انگلستان هم از هر سه ازدواج یک دانه از قدیمی‌ها می‌روند کلیسا عقد می‌کنند و دو ازدواج دیگر، همین‌طوری اختیاری و انتخابی است. خود روزنامه‌های لندن زمانی که من آنجا بودم نوشته بودند که از هر سه بچه‌ای که به دنیا می‌آید، یکی قطعاً حرامزاده است. یعنی همه این کارها را ما بکنیم، محبت امیرالمؤمنین ﷺ ما را نجات می‌دهد؟ قرآن می‌گوید که «مودت» می‌تواند نجات بدهد.

امیر مؤمنان ﷺ، امیر فاسقان نیست

راجع به زین العابدین ﷺ می‌خواهم حرف بزنم. این مسائل به مناسبت نام مبارک مقدس ولی‌الله الاعظم امیر مؤمنان ﷺ بیان می‌شود. امیر فاسقان معاویه و یزید هستند. فسق یعنی درآمدن از چهارچوب انسانیت، عرق‌خور فاسق است؛ زناکار فاسق است؛ رباخوار فاسق است. علی بن ابي طالب ﷺ امیر این‌ها نیست، پیغمبر ﷺ جلوی این بدفکری‌ها را گرفته‌است. ایشان امیر مؤمنان است نه امیر زناکاران و بدکرداران و فاسقان. معاویه امیر فاسقین است، یزید امیر فاسقین است، الان اوپاما امیر فاسقین است، الان این ملک عبدالله خبیث حرام لقمه مشروب‌خور قمارباز حرفه‌ای مکه و مدینه امیر فاسقین است. ما حداقل از اسمشان بفهمیم چه خبر است، اسمشان زین العابدین ﷺ است؛ نه زین الفاسقین

و زین الفاجرین، این اشتباهات را بدنه مهمی از جامعه ما دارد. ما دو سالگی امام را یک عمر و عقل کامل می‌دانیم. مگر در قرآن نخوانده‌ایم که درباره‌ی حضرت یحیی علیه السلام که سه چهار سالش بود می‌فرماید «**آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا**»؛ بچه بود که من او را مبعوث به رسالت کردم. یعنی بدن بچه بود نه عقل و روح و قلب، آن حقایق در این قالب کوچک بود، تو به قالبش چه کار داری که می‌گویی مگر می‌شود بچه پیغمبر صلی الله علیه و آله شود؟ ای اشکال کننده! تو شخصیت و حقیقت او را با قالب قاطی کردی.

خدا خیلی چیزهای بزرگ و پر قیمت را در قالب‌های کوچک ریخت، به قالبش چه کار داری که باعث ایراد و اشکال شود؟ پانزده قرن قبل، امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بهترین ماده غذایی در این عالم عسل است. تا حالا که هیچ دانشمندی روی حرف امیرالمؤمنین علیه السلام حرف نیاورده است. الان هم بهترین ماده غذایی عالم، عسل است، خدا عسل را در چه قالبی تولید می‌کند؟ در قالب یک حشره کوچک که از بند انگشت ما کوچکتر است، به قالب چه کار داری؟ اگر عسل ندیده‌ای، برای تو بگوئیم عسل در یک حشره‌ای که نصف بند انگشت است تولید می‌شود. می‌گویند برو بابا دیوانه‌ای! این ماده عظیم غذایی در قالب نصف بند انگشت تولید می‌شود؟ حقیقت این است که دارد تولید می‌شود که میلیون‌ها سال است امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید بالاترین پارچه در این عالم، ابریشم خالص است. ساخت این ابریشم را خداوند در دهان یک کرم گذاشت، به قالب چه کار داری؟

زین‌العابدین علیه السلام در دو سالگی یک انسان کامل است، به بدن چه کار داری که دو ساله است؟ او یک عقل کامل است. یک انسان جامع است، یعنی در دو سالگی همه چیز را می‌داند. همه چیز را درک می‌کند. این انسانی که در دو سالگی همه چیز را درک می‌کرد، تلخ‌ترین تلخی‌های روزگار را که شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در دو سالگی چشید. از روز شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا امشب که پنجاه و پنج سال طول کشید. در این پنجاه و پنج سال، زین‌العابدین علیه السلام یک بار هم نه در روز نه در شب، آب خوش از گلویش



پایین نرفت. در این زمان چه جریانات تلخی در کشور اتفاق افتاد؟ با حاکمیت معاویه که خبیث‌ترین چهره در تاریخ اسلام است، آمد و اسلام را کنار زد و در شام با نظر اربابش که از مدینه او را استاندار کرده بود و خودش هم عاشق پادشاه شدن بود، پادشاهی را برپا کرد. کار را به جایی رساند که کل مہار کشور، مردم، جان مردم، مال مردم و دین مردم به دست یزید افتاد. یزید در سال اول حادثه‌ی کربلا را بوجود آورد، در سال دوم دستور داد مدینه را قتل عام کنند و گفت مال مردم مدینه، جان مردم مدینه، ناموس مردم مدینه، حلال! دیگر شما درک کنید که لشکر او در مدینه چه کرده است! گفت جان‌ها حلال! مال‌ها حلال! ناموس مردم هم حلال! شوهردار و بی شوهر کنار حرم پیغمبر ﷺ! این جزارهای بدتر از عقرب، چقدر در کنار قبر پیغمبر ﷺ به دستور یزید سگ‌باز شراب‌خوار میمون‌باز بی‌دین پست منکر وحی، زنا‌ی محصنه و غیر محصنه کردند، در سال سوم هم دستور داد کعبه را خراب کنند، بعد هم حکومت افتاد دست مروان حکم، بعد هم عبدالملک مروان و هشام بن حکم. از زمان معاویه تا هشام بن حکم، پنجاه و پنج سال طول کشیده است. در این مدت زین‌العابدین علیه السلام تمام بلاها را دید، تمام تلخی‌ها را چشید، تمام رنج‌ها را کشید، اما بالاترین نکته و نقطه‌ی زندگی‌اش این بود که در هیچ زمانی مسئولیت بندگی خود را فراموش نکرد. الان مردم تهران مردم شهرهای بزرگ عروسی می‌گیرند و می‌گویند از ساعت شش تا ده شب به صرف شام، بدنه‌ی مهم دعوت‌شده‌ها نماز نمی‌خوانند، می‌گویند عروسی حالا یک شب و دو شب نمی‌شود، یک شب هزار شب نمی‌شود! در اوج شادی نماز نمی‌خوانند! زین‌العابدین که پنجاه و پنج سال در آتش حوادث تلخ بود، اصلاً حادثه‌ی شیرین ایشان ندید، ولی او با فشار این حوادث هیچ مسئولیتی را در عبادت خدا، خدمت به خلق، خدمت به دین، پخش فرهنگ اسلام، با صحیفه، با روایت او را باز نداشت. همین درس برای ما کافی بود، زین‌العابدین علیه السلام به این معنا آگاه بود که من عبدالله هستم، دارای وظیفه هستم، دارای مسئولیت هستم، پرونده‌ی تلخی‌ها، پرونده‌ی مضیقه‌ها، پرونده‌ی مشکلات، پرونده‌ی سختی‌ها، پرونده‌ی نداشتن نان خالی در شب، این‌ها چه ربطی به مسئولیت من دارد که من آخ و اخ کنم و بگیرم بخوابم و بگویم دیگر

حوصله نماز و عبادت و حرف و خدمت به خلق را ندارم و نمی‌بینید چقدر گرفتارم! این‌ها او را باز نداشت.

می‌دانید که زین‌العابدین علیه السلام یار هم نداشت. باز پدرش هفتاد و دو تا یار بی‌نظیر داشت، نه کم‌نظیر! بلکه بی‌نظیر! اما خودش را می‌دانید که یار نداشت، من از قول خودش از کتاب‌های معتبرمان برای شما بگویم. من جاده قدیم مدینه به مکه را رفته‌ام، آن زمان حدود نود فرسخ بود، جاده خرابی هم داشت، مدینه چقدر جمعیت داشت؟ مکه چقدر جمعیت داشت؟ دو طرف جاده در این نود فرسخ چقدر قبیله عرب چادرنشین بود؟ امام در آن چهل سالی که مدینه بود، می‌فرمود خانواده ما، یعنی من و بچه‌ام، امام باقر علیه السلام و این‌هایی که دور من هستند، زید بن علی بن‌الحسین و ما اهل بیت علیهم السلام از دل مدینه تا دل مکه و دو طرف جاده بیست نفر یار نداریم، همه با ما مخالف هستند.

مانع نبودن مصائب برای ادای تکالیف الهی

بنی‌امیه چه کار کردند؟! بپایید که دل به چه کسی می‌دهید؟ این چند روزه عمر را گول نخوریم؛ کلاه سرمان نرود. بله! ما بیست نفر یار نداریم. این خیلی برای ما شیعه درد است که بیست نفر یار نداشت، سنگین‌تر و سخت‌تر از این را برای شما بگویم، یک کسی یک روز در مدینه به حضرت علیه السلام رسید، این را خیلی دقت کنید. الله اکبر! این مورد از آن فشارها و مضیقه‌هایی است که زین‌العابدین علیه السلام را از انجام یک تکلیف عقب نراند و ایشان با نشاط کامل ادای تکلیف کرد. به حضرت علیه السلام گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟» حالتان چطور است؟ به خدا اگر کوه‌های عالم طاقت شنیدن این حرف را داشته باشند! حالا خدا به ما طاقت داده تا تحمل کنیم. آقا! حالتان چطور است؟ ببینید کار را به کجا رسانده بودند؟ فرمود: «أَصْبَحْنَا خَائِفِينَ بِرَسُولِ اللَّهِ». همه ما و خانواده ما در این شهر می‌ترسیم بگوئیم ما بچه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله هستیم، می‌ترسیم و پنهان می‌کنیم. عادی بین مردم راه می‌رویم تا نفهمند که ما بچه



پیغمبر ﷺ هستیم. با خبر نشوند، چون اگر همین مردم مدینه بفهمند که ما بچه‌های پیغمبر ﷺ هستیم، بلای عالم را سر ما می‌آورند. «أَصْبَحْنَا خَائِفِينَ بِرَسُولِ اللَّهِ»، چه کار کردند؟ این درس امشب که زین العابدین ﷺ به ما داد و نه منبر! منبر که از این درس‌ها بلد نیست. منبر باید از آن‌ها بگیرد و انتقال بدهد و بگوید که شیعیان ما! در کوران حوادث، کوران کم پولی، کوران مشکلات، کوران سختی‌ها، کوران گرفتار شدن به افراد بد، نگذارید یک تکلیف الهی‌تان هم تعطیل شود یا عقب بیفتد، عبدالله بمانید. حالا زمانه هر چه هست هست، همه زن‌ها بی‌حجاب هستند، شما ناموس‌تان با حجاب بماند، همه ربا می‌خورند، شما نخورید. همه می‌دزدند، شما نذرید. اختلاس می‌کنند، شما نکنید، سیصد میلیون برای دو ساعت به هتل می‌دهند برای عروسی دخترشان، مگر دخترشان چند می‌ارزد؟ شما این کارها را نکنید، شما شیعه بمانید، این است حرف زین العابدین ﷺ، کسی که پنجاه و پنج سال در آتش مصائب بوده، شما از منبری‌هایتان توقع دارید این پنجاه و پنج سال مصیبت‌ها را برای شما بگویند؟ کجاست وقت؟ کجاست زمان؟ کجاست قلبی که بتواند بعضی‌هایش را طاقت بیاورد؟ واقعاً نمی‌شود، «لا إله إلا الله!».

روضه دفن اباعبدالله ﷺ

مصیبت یک شبش را برای شما بگویم. نمی‌دانم به خودش چه گذشت؟ بیابان‌نشین‌ها آمده بودند تا این هفتاد و دو بدن را دفن کنند. پس زدند. با هم صحبت کردند که برویم. چون ما این بدن‌ها را که نمی‌شناسیم. ما می‌خواهیم برای قبرها علامت بگذاریم و بگوئیم که این قبر علی اکبر ﷺ است. این قبر قمر بنی هاشم ﷺ است. این قبر غلام است. این قبر حبیب است. این‌ها که نه سر دارند نه لباس دارند! چه کار کنیم؟ آماده بودند برگردند، این اعتقاد قطعی ماست. ثابت هم می‌کنیم، از ایراد و اشکال هم نمی‌ترسیم، ارواح ظلمانی و تاریک ایراد می‌گیرند، برای ما که ایرادی نیست. دیدند یک شترسوار با یک دنیا ادب و وقار پیاده شد. گفت بیابان‌نشین‌ها برگردید. من تک تک این بدن‌ها را می‌شناسم، بیایید. کمک دادند و هفتاد و یک نفر دفن شدند. آخرین بدن بدن ابی‌عبدالله ﷺ بود. وای حسین! یا ابا عبدالله ﷺ! نمی‌توانم این شعر ایرانی را باور کنم که از بچگی می‌شنیدم؛



«مگر به کربلا کفن به غیر بوریا نبود؟»

زین العابدین علیه السلام بوریا را برای کفن کردن نمی خواست. امام علیه السلام خودش قبر را کند و آماده که شد، دید باید دست ببرد و زیر بدن و بدن را بلند کند. مثلاً یک دستش را بگذارد زیر ساق پای بدن، یک دستش را بگذارد زیر شانه تا بتواند بلند کند. دید اگر بخواهد بدن را تکان بدهد، بعضی جاهای بدن به پوست بند است، می افتد. نمی شود بدن را بلند کند، فرمود بروید داخل خیمه های نیم سوخته ما، خدا رحمت کند مرحوم معرفت را، روضه خواندن هایش را دیده بودید، یاد کنید از همه پدران، مادران، روضه خوان های قدیم، مداح های قدیم، این هایی که از بچگی ما را با ابی عبدالله علیه السلام با گریه بزرگ کردند. آرام آرام حصیر را کشید زیر بدن، بعد وارد قبر شد. خودش حصیر را بلند کرد و سرازیر میان قبر کرد، دیده اید در بهشت زهرا با میت چه کار می کنند؟ میت را به طرف بدن برمی گردانند که صورتش رو به قبله قرار بگیرد. حالا می خواهد صورت بابا را رو به قبله قرار بدهد. بابا که سر در بدن ندارد، گوی بریده را رو به قبله گذاشت، این بیابان نشین ها هر چه ایستادند، دیدند بیرون نمی آید! آمدند دیدند زانو به قبر گذاشته و دست هایش به دو طرف قبر خم شده است، لب هایش را روی گوی بریده گذاشته است. «أَمَّا الدُّنْيَا فَبَعْدَكَ مُظْلِمَةٌ» به خدا قسم مردم! بعد از ابی عبدالله علیه السلام، دنیا دیگر روز روشن ندیده است. این خبر زین العابدین علیه السلام است، دنیا تا حالا روز روشن ندیده و نمی بیند. «أَمَّا الدُّنْيَا فَبَعْدَكَ مُظْلِمَةٌ وِ الْآخِرَةُ فَبِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ»؛ بیابان نشین ها خم شدند و زیر بغلش را گرفتند و از قبر بیرون آوردند. خودش لحد چید، خاک ریخت، یک مقدار آب روی خاک قبر ریخت، با کف دستش حالت صفحه درست کرد، با انگشتش نوشت «يَا أَهْلَ الْعَالَمِ! هَذَا قَبْرُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» کدام حسین؟ «هَذَا قَبْرُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطَشًا غَرِيبًا»! بابای مرا با لب تشنه سر بردند.



جلسه هشتم

حرف زدن در مقابل کلام خدا،

سبب سیاهی قلب

قدرت انتقال علم معصومین علیهم‌السلام به یکدیگر

از معانی گناه به فرموده حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام قاتل بودن است. در گفته‌های امام علیه‌السلام است که «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جِنَايَتِي». جنایت در اینجا به معنی گناهان کبیره است. «أَمَاتَ» به معنای میراندن و نابود کردن و کشتن می‌آید، فاعل فعل «أَمَاتَ»، «عَظِيمَ جِنَايَتِي» است. کسی دارد این حرف را می‌زند که آگاهی و دانش و علم او، علم زمینی نیست. علمی است که از حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام به او منتقل شده است. دانش حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام دانشی است که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او منتقل شده است. علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام علمی است که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به او منتقل شده است. البته بحث انتقال علم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما که قابل‌درک نیست، خیلی شگفت‌آور است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام سی‌سال عمرشان را با پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به سر بردند. تمام بیست و سه سال رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در محضر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند، تمام این بیست و سه سال هم به انتقال علم گذشته است، البته در این زمینه شما می‌توانید به مهم‌ترین روایاتمان مراجعه کنید، در بیست و سه سال چه مقدار علم انتقال پیدا کرده است؟ خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در لحظه جان دادنش همه نوشته‌اند که من را صدا کردند و فرمودند: گوشت را بیاور نزدیک دهان من. شاید چند ثانیه نشد که بعداً از

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص: ۱۴۲.

امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند آن مدت کوتاه که ما می‌گوییم چند ثانیه، پیغمبر صلی الله علیه و آله به شما چه گفت؟ فرمودند هزار رشته علم را به من منتقل کرد، از هر رشته‌ای هزار رشته سرچشمه می‌گرفت؛ یعنی یک میلیون رشته. که من فکر می‌کنم این یک میلیون، منظور عدد یک میلیون نباشد؛ بلکه منظور بیان کثرت است، امروز هم دیگر ما از این انتقال دیگر هیچ تعجبی نمی‌کنیم، قبول‌کردنش برای ما اصلاً سخت نیست، چون الان یک سی‌دی را که گاهی شش میلیون کلمه داخلش است، (البته الان که خیلی بیشتر است) می‌گذارند روی یک دستگاه، یک سی‌دی خالی را هم روی دستگاه روبه‌رویش می‌گذارند، یک دکمه می‌زنند، سی‌دی، ده پانزده ثانیه می‌گردد، شصت میلیون کلمه را درجا به سی‌دی خالی منتقل می‌کند. یعنی دوتا فلز این کار را راحت انجام می‌دهند، فلز اولی که شصت میلیون کلمه داخلش است، این با نیروی برق، شصت میلیون کلمه را در چند ثانیه می‌دهد به آن سی‌دی. پیغمبر صلی الله علیه و آله انسان کامل است، امیرالمؤمنین علیه السلام انسان کامل است، ما که دیگر قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در انتقال دادن و امیرالمؤمنین علیه السلام را در گیرندگی کمتر از دوتا سی‌دی که نمی‌دانیم، این برای یک انسان زشت است که بگوید قبول نمی‌کنم، بد است، به خاطر ضعف ایمان و اندیشه است، مهم‌تر از این هم اصلاً اتفاق افتاده است.

دستور سکوت به حضرت مریم علیها السلام از جانب خدا

انجیل یک کتاب الهی بوده که الان مسیحی‌ها به چهار قسمت نظامش دادند. تمام آیاتش هم آیات الهی نیست، دست‌پخت انسان‌های دزد هم که راهزن عباد خدا هستند در این چهارتا انجیل هست، انجیل لوقا یک انجیل است، انجیل پولس یک انجیل است، انجیل یوحنا که درست‌ترین انجیل است و من هم دارم یک انجیل است، انجیل مرقس یک انجیل است، این‌ها یک زمانی یک کتاب بوده است از قرآن ما هم مفصل‌تر، سوره‌ها و آیاتش در سوره مبارکه مریم علیها السلام است، این دیگر قرآن است، این نه داستان است و نه روایت است که مستمع باسواد بگوید که آقا! این را تحلیلش کن! سندش را بگو! کتابش را



بگو! قرآن است. مسیح یکی دو ساعت است به دنیا آمده است، یعنی هنوز بدنش گرمای رحم مادر را دارد که خداوند به مریم علیها السلام خطاب کرد یهودی‌های فلسطین دارند پیش تو می‌آیند. البته یهودی‌ها اصلاً اهل فلسطین نبودند، یهودی‌ها اصلاً برای آنجا نبودند، ولی آنجا را با جنگ گرفته بودند و مقیم شده بودند، فرمود یهودیان فلسطین دارند پیش تو می‌آیند، اگر پرسیدند تو که شوهر نکردی این بچه را از کجا آوردی، اصلاً جوابشان را نده و سکوت کن و اشاره کن به بچه.

اهمیت سکوت

خیلی جاها سکوت مهم است، خیلی جاها سکوت واجب است. یکی از جاهایی که سکوت از اوجب واجبات است آن است که اگر آدم سکوت نکند، حرف بزند، فضولی کند، چون و چرا کند، اهل دوزخ است، قطعاً اینجاست که برای شما می‌گویم. البته باید انسان جای سکوت و جای حرف زدن را بشناسد، این خیلی هنر است. خیلی مهم است که آدم کجا حرف نزند و واجب است که حرف نزند و کجا حرف بزند و واجب است که بزند، این موقعیت‌شناسی خیلی کار مهمی است.

«دو چیز طیره عقل است؛ دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی»^۱.

آدم باید بفهمد کجا حرف بزند و چه بگوید و چه بخواند و چه آیه‌ای را مطرح کند. می‌گویند یک کسی از نجف برگشته بود، در شهرشان وقتی استقبال و دید و بازدید تمام شد، یک شب علمای شهر را یک تاجری دعوت کرد و گفت که ایشان هم که فارغ‌التحصیل نجف شده را دعوت کنند و به احترام او، علمای شهر هم بیایند. بعد این تاجر قبل از شام یک صندلی گذاشت و گفت: حضرت آیت الله! شما بیست سال نجف بودید و درس خواندید و ملا شدید، ده دقیقه صحبت کنید، گفت باشد. بلند شد و نشست روی صندلی و خطبه را در جلسه علماء خواند، یعنی یک کت و شلواری هم غیر از تاجری که صاحبخانه بود، نبود. علماء همه نشسته بودند و منتظر که این دریای علم چه می‌خواهد برای آن‌ها بگوید. این

۱. گلستان سعدی.



آیه را مطرح کرد: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾^۱. یک ربع درباره این آیه حرف زد و پایین آمد. صاحبخانه خیلی آدم بی‌رودریاستی بود، گفت که حضرت آیت الله! این‌هایی که در این جلسه بودند، کدامشان عرق خور بودند؟ کدام‌ها قمارباز بودند؟ کدام‌ها در تیرهای قماری شرکت می‌کردند؟ این‌ها که همه روحانی و عالم و معمم و پیش‌نماز بودند، اصلاً آیه چه ارتباطی به این مجلس داشت؟

به نظر من فهم انتخاب مطلب، فهم انتقال مطلب، فهم این‌که کجا حرف زنم، یا هنر است یا تجربه است یا عنایت و لطف پروردگار که بیشترش به نظرم محبت پروردگار به بنده‌اش است. کجا آدم باید حرف نزند؟ این خیلی مهم است، تا قیامت هم حرف‌زدن در آن موقعیت حرام است، حرف‌زدن واجب است، اصلاً باید سکوت کامل کرد.

امکان افاضه علم توسط خدا در نوزاد

آمدند دور گهواره ﴿مَا كَانَ أَبُوكَ إِمْرًا سَوِيًّا﴾^۲، بله یهودی‌ها درست گفتند، گفتند مریم علیها السلام پدرت آدم بدی نبوده! ما او را می‌شناسیم، آدم منظم و درستکاری است. ﴿وَمَا كَانَتْ أُمَّكَ بَغِيًّا﴾^۳، مادرت هم در این منطقه بسیار زن پاکدامنی بود. پاکدامن زنی است که با نامحرمان خوش و بش ندارد. این بچه را از کجا آوردی؟ نه به آن وقار و ادب پدرت می‌خورد، نه به پاکدامنی مادرت. خدا به او گفته بود اصلاً حرف نزن، اشاره کرد به گهواره که از خود بچه بپرسید، گفتند که خیلی ما را به مسخره گرفتی، ﴿كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾^۴، ولی مریم علیها السلام مسخره نکرد. مریم علیها السلام استهزاء نکرد، مریم علیها السلام اهل تحقیر شخصیت نبود. مریم علیها السلام اهل خرد کردن مردم نبود، مریم علیها السلام تربیت‌شده دین خدا بود که

۱. مائده: ۹۰.

۲. مریم: ۲۸.

۳. مریم: ۲۸.

۴. مریم: ۲۹.



در سوره آل عمران می‌فرماید ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ﴾^۱؛ این‌ها انتخاب شده‌های پروردگار مهربان عالم در عقل و ادب و علم بودند. اما آن‌ها فکر کردند مسخره‌شان کرد که در همان لحظه از داخل گهواره صدا بلند شد، به مطالب مسیح کار ندارم. بچه‌ای که یکی دو ساعت است به دنیا آمده گفت ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾^۲، من از ناپاکی دامن به دنیا نیامدم، ﴿آتَانِي الْكِتَابَ﴾^۳، تمام انجیل را به من القا کردند، فعل ماضی است، یعنی بعداً خدا نمی‌خواهد به من انجیل را بدهد. «آتَانِي الْكِتَابَ» من الان عالم به کل انجیل هستم، بچه دو ساعته این را می‌گوید، بعد تعجب است که پیغمبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ این انسانی که گسترده‌تر از عقل و روح او در عالم نبوده، انتقال علم به امیرالمؤمنین ﷺ بدهد، این تعجب دارد؟ سوال دارد؟ یا گیرندگی امیرالمؤمنین ﷺ تعجب دارد؟ چه تعجبی دارد؟ این برای پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ یک امر عادی است.

ارزش سکوت و به جا حرف زدن

آن داستان ارزش سکوت برای شما گفته شود؛ این خیلی مهم است. تمام این جهان ما، گرفتار فضولی است. یعنی اگر این هفت میلیارد جمعیت، این سکوت واجب را رعایت می‌کردند، جهان غرق لجن ظلم‌ها، جنایات، آلودگی‌ها و معاصی نبود، تمامش برای فضولی است. یعنی جایی که باید سکوت کنند، نکردند. یک لاک‌پشت با دوتا اردک قوی رفیق شد. شش ماه رفاقت این لاک‌پشت با این دوتا مرغابی طول کشید. یواش یواش هوای پاییزی شروع شد، این دوتا مرغابی، به لاک‌پشت گفتند که ما باید برویم قشلاق، چون اینجا پاییز و بعد زمستان دارد شروع می‌شود، نمی‌توانیم بمانیم. ما شش ماه می‌رویم گرمسیر، دوباره برمی‌گردیم اینجا زندگی را با هم ادامه می‌دهیم. لاک‌پشت گفت من را هم ببرید، این

۱. آل عمران: ۳۳.

۲. مریم: ۳۰.

۳. مریم: ۳۰.

داستان در کتاب کلیله است که بوزرجمهر از هندی ترجمه کرد و ابن مُقَفَّع از زبان ایرانی ساسانی به عربی برگرداند و ملا حسین کاشفی سبزواری از عربی ابن مُقَفَّع به فارسی مفصلی برگرداند. به لاک‌پشت گفتند تو اگر بخواهی خودت بیایی ما آدرس می‌دهیم. اما برسی آنجا، آنجا زمستان شروع شده، برگردی اینجا، اینجا تابستان تمام شده است. گفت من دلم خیلی تنگ می‌شود، من را با خودتان ببرید، این مرغابی‌ها گفتند عیبی ندارد. رفتند از در یک نجاری یک چوب بیست سی سانتی صاف و تر و تمیز برداشتند آوردند. به لاک‌پشت گفتند که ما دوتا این چوب را با پایمان بلند می‌کنیم، تو با دهانت بچسب به این چوب، ما چهار پنج روز طول می‌کشد به گرمسیر برویم. اما با ما شرط کن دهانت را در طول این سفر باز نکنی، سکوت کامل! هر چه هم از هر کس شنیدی، باز هم دهان باز نکن، چون باز کردن دهانت مساوی با نابودیت است، گفت چشم، من قبول می‌کنم دهان باز نکنم. این‌ها با دوتا پای قوی‌شان چوب را گرفتند و لاک‌پشت هم با دهانش وسط چوب را گرفت و پرواز کردند. دوتا مرغابی داشتند از بالای یک دهی رد می‌شدند، دهاتی‌ها نشسته بودند. آفتاب گرفته بود، گفتند عجب بدبختی! لاک‌پشتی که رویش و پشتش سنگ است، آخر تو به این با قدرتی، خودت را دست دوتا پرندۀ رها کردی بدبخت بیچاره! آمد دهانش را باز کند به این‌ها بگوید این‌ها رفیق‌های من هستند؛ این‌ها خیرخواه من هستند، این‌ها دارند من را همراه‌شان می‌برند، از آن بالا کله خورد و افتاد روی سنگ و سنگِ پشتش شکست و ولو شد و از بین رفت، برای یک فضولی، به او گفته بودند حرف نزن، معلوم است کجا ما باید حرف نزنیم.

حیف که بعضی از آیات قرآن اصلاً یک جاهایی به کار گرفته می‌شود که یک شاهی به درد نمی‌خورد. مثلاً این آیه را که من می‌خواهم بخوانم، من بچه بودم در جلسات قرائت قرآن که می‌رفتم، معلم قرآن داشت قرآن درس می‌داد یا به یکی می‌گفت بخوان، دوتا که یواشکی می‌خواستند در گوش هم حرف بزنند، می‌گفت آقا احترام قرآن را نگهدار، بعد این آیه را می‌خواند ﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لِلَّهِ وَأَنْصِتُوا﴾^۱. اصلاً جای این آیه در جلسات

قرائت قرآن نیست، چه کسی گفته در جلسه قرائت قرآن، من دو کلمه راجع به خود قرآن با رفیقم حرف بزنم این حرام یا بی‌احترامی به قرآن است؟ دارد به تمام مردم دنیا می‌گوید، دارد به وکلای قانونگذار می‌گوید، دارد به دولت‌های جهان می‌گوید که «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ»، قرآنی که نازل کردم، در برابر قرآن گوش باشید و در برابر قرآن سکوت کنید، فضولی نکنید که قانون خلاف قرآن، قانون خلاف انسان، قانون ظالمانه، تبصره‌ی ظالمانه، ماده ظالمانه را وضع کنید. قرآن مجید آمده برای این که راه‌گشایی در همه امور کند، چرا فضولی می‌کنید؟ در کنار قرآن، قانون ضد قرآن می‌گذرانید، لاک‌پشت‌های عوضی! دارید از آن بالا سقوط می‌کنید روی سنگ‌های جهنم، «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»^۱، این سکوت واجب است.

حرف زدن در مقابل حرف خدا، فضولی است

چقدر فضول در دنیا زیاد است، در مملکت ما چقدر فضول زیاد است، فضول‌ها خیلی تعدادشان از ساکت‌ها بیشتر است. بعضی‌ها می‌گویند بیست و پنج آیه، بعضی‌ها می‌گویند چهارده آیه، شما بگو یک آیه، یک آیه وزنش از همه جهان سنگین‌تر است. خداوند به زنان مؤمنه، به دختران جوان، «فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ» نه واجب! واجب برای پیغمبر ﷺ و امام است، فریضه برای خداست، خدا واجب ندارد، خدا هر چه دارد فریضه است، فریضه قدرتش از واجب بیشتر است. ما نمازمان فریضه است اما رکعت سوم و چهارم واجب است. رکعت سوم و چهارم واجب پیغمبر ﷺ است، دو رکعت اول نماز فریضه الهی است. لذا در سفر فریضه حذف نمی‌شود، ولی واجب پیغمبر ﷺ را خدا اجازه داده آدم حذف کند. اصلاً فریضه را نمی‌شود جابجا کرد، حجاب فریضه پروردگار است. بی‌حجابی یعنی دهان باز کردن و فضولی کردن، در مقابل قرآن به جای گوش کردن، زبان درازی کردن. نه! من نمی‌توانم حجاب سرم کنم، دنیا دیگر دنیای دیگری است. من با روی گرفته بیایم بیرون، مسخره‌ام

۱. بقره: ۲۴.

می‌کنند. آخوندها می‌گویند که قرآن گفته حجاب! من نمی‌توانم. این همان دهان لاک‌پشتی است، این دهان انسان نیست. انسان در مقابل قرآن دهان ندارد، فقط گوش دارد، این آیه هم از آیات بسیار زیبای قرآن است. «ءَامَنَ الرَّسُولُ»، به‌به! این ایمان را خدا امضا کرده است. این ایمان پیغمبر ﷺ، ایمان علمی و ایمان درسی نبوده است، ایمان ایشان، ایمان کشفی و شهودی است. ایمان ما ایمان درسی و علمی است، ما رفتیم و دلایل را خواندیم و باورمان شده که عالم خدا دارد، دلایل هم بسیار متین است. اما ایمان پیغمبر ﷺ شهودی است، پیغمبر ﷺ با دو چشم دل خدا را می‌بیند، با شهود و حضور می‌بیند، این ایمان است. «ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ»^۱، مصداق آتم «مؤمنون»، فاطمه زهرا علیها السلام و دوازده امام علیهم السلام است. این همان مؤمنونی است که در سوره احزاب می‌گوید: «سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ»^۲، «سین» سیرای الله، سین تحقیق است. «یَرَى» در این‌جا فعل مضارع نیست، قطعاً فعل حال است. این‌گونه ترجمه کردن این آیه که «در آینده نزدیک خدا عمل شما را می‌بیند» غلط است. یعنی الان نمی‌بیند؟ الان پنهان است؟ او که «وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا»^۳ است، او که «وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۴ است. در آینده عملتان را می‌بیند یعنی چه؟ این تهمت به پروردگار است، الان خدا عملتان را می‌بیند، البته به بدکاران دارد می‌گوید، در آیه می‌گوید «وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ»، یعنی پیغمبر ﷺ هم همین الان دارد می‌بیند. «ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ». ما همه قطعاً مؤمن هستیم، من شهادت می‌دهم همه شما مؤمن هستید. چون خدا را باور دارید، قیامت را باور دارید، اهل نماز هستید، اهل روزه هستید، خانم‌هایتان اهل حجاب هستند. در این وقت شب، باران، سرما، بنزین گران، بلند می‌شوید می‌آیید از اطراف شهر، معلوم است که مؤمن هستید. ما الان

۱. بقره: ۲۸۵.

۲. توبه: ۹۴.

۳. نساء: ۱۲۶.

۴. مائده: ۹۷.

اینجا نشستیم و عمل دیگران را همین الان می‌بینیم؟ کجا می‌بینیم؟! نمی‌بینیم. معلوم می‌شود این مؤمنون، ائمه علیهم‌السلام هستند. این مؤمنون، دوازده امام علیهم‌السلام هستند، ما عمل کسی را نمی‌بینیم، الان جلوی ما دیوار است، داخل کوچه هم جلوی ما دیوار است. الان در تهران میلیون‌ها نفر دارند گناه می‌کنند، ما کجا می‌بینیم؟ معلوم است که این «مؤمنون»، ائمه طاهرین علیهم‌السلام هستند که اشراف بر هستی دارند، اگر نداشتند که آیه دروغ بود. شاگردان سقیفه این آیات را اصلاً نمی‌فهمند، شاگردان ائمه علیهم‌السلام که می‌فهمند. ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْ كُتُبَهُ وَكُتُبَهُ وَرُسُلِهِ لَا تَفَرَّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾^۱. مصداق ائمه مؤمنون، ائمه علیهم‌السلام هستند، بعد از آن هم ما هستیم، یعنی ما در این آیه سوره بقره، وارد هستیم، جزء آیه هستیم. «وَقَالُوا»: چه کسانی «قَالُوا»؟ مؤمنون. دنباله آیه چیست؟ نمی‌دانید؟ ﴿وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾؟ خدایا ما در کنار تو زبان نیستیم، ما فضول نیستیم، ما فقط گوش هستیم. ﴿رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرُكُوبِ قَوْمِنَا﴾^۲. ما فقط گوش هستیم، نماز بخوان! چشم، روزه بگیر! چشم، خمس بده! چشم، زکات بده! چشم، گناه نکن! چشم. ما زبان نیستیم که حالا بیاییم کنار قرآن بگوییم که قرآن عزیز روزگاری است که پول درآوردن سخت است، ما دیگر مجبوریم که کانال انحرافی بزنیم و سندسازی کنیم و یک میلیاردی به جیب بزنیم و برویم در کار ربا و صد میلیونی دریاوریم، این فضولی است، این همان اخلاق لاک‌پشتی است. می‌دانید چند میلیارد کنار قرآن لاک‌پشت هستند؟ می‌دانید چقدر در داخل خود مملکت ما کنار قرآن لاک‌پشت هستند؟ علم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دانستید، در چند ثانیه یک میلیون رشته علم منتقل شده که از هر رشته هم رشته‌های دیگر، یک میلیون از هر رشته‌ای. تمام این علم را امیرالمؤمنین علیه‌السلام انتقال به حضرت مجتبی علیه‌السلام داد. ایشان انتقال به ابی‌عبدالله علیه‌السلام و ابی‌عبدالله علیه‌السلام انتقال به زین‌العابدین علیه‌السلام و زین‌العابدین علیه‌السلام با این علم می‌گوید که گناه

۱. بقره: ۲۸۵.

۲. بقره: ۲۸۵.

۳. آل‌عمران: ۱۹۳.

قاتل قلب است. این را باید باور کرد یا نه؟ از این علم باید باور کرد یا نه؟ از این آگاهی باید باور کرد یا نه؟ به موسی بن عمران علیه السلام گفت شنیدم گفتی هر کس گناه کند، دلش سیاه می‌شود. گفت بله، من گفتم. در روایت اصول کافی جلد دوم هم هست، امام باقر علیه السلام می‌فرماید هر گناهی یک لکه سیاه روی دل می‌گذارد که یک شب شنیدید، گناه که تداوم پیدا کند، کل چهره قلب سیاه می‌شود. گفت موسی! تو گفتی گناه دل را سیاه می‌کند، گفت بله، من گفتم. گفت من چهل پنجاه سال است که هر گناهی را بگویی مرتکب شدم. کجای دلم سیاه شده؟ فرمود برو این قدر دلت سیاهیش متراکم است که نمی‌فهمی، دلت سیاه شده، اما نمی‌فهمی، این قدر نمی‌فهمی که آمدی پیش من پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گویی کجا دل من سیاه شده! خیلی باید کار کرد، خیلی باید مواظبت کرد، خیلی باید دقیق بود.

یک کسی رفت در مغازه مشروب‌فروشی و گفت دو زار مشروب به من بده. گفت والا ما مشروب دوزاری نداریم. گفت حالا ما دیگر آمده‌ایم، اندازه دو زار به ما مشروب بده. گفت می‌خواهی چه کار؟ گفت می‌خواهم بخورم، مست کنم. گفت والا دو زار مشروب مورچه را هم مست نمی‌کند؛ چه برسد تو را با این هیکل!

با یک آیه قرآن با دوتا نماز با یک دانه روزه آدم مست نمی‌کند؟ در مقابل همه احکام قرآن باید سکوت بود و گوش. خدایا! ما خیلی کمک لازم داریم که همین حرف زین العابدین علیه السلام را بگیریم و قبول کنیم و بشنویم که گناه قاتل است و قاتل قلب است.

خدا در رحم مادر ابتدا خانه خودش را ساخت

شما ببینید قرآن درباره قلب چه غوغایی کرده است. اولاً روزی که خدا قلب را در بدن ما در رحم مادر می‌خواست بسازد، به چه نیتی ساخت؟ شرح حال یک بزرگی را می‌خواندم، برای او اواسط قرن سیزدهم بود، یک‌بار من نبیره او را دیدم که نبیره‌اش هم آدم بزرگی بود که مُرد، یک روز به منزل ما آمد، گفت من علاقه داشتم اصلاً بیایم شما را ببینم، آدم دیدنتان. آدم باسواد هم بود، ده پانزده تا کتاب هم نوشته بود. پرسیدم آقا! اولین عضو زنده‌ای که خدا در رحم مادر در بدن ما ساخته چه بوده است؟ این آدم نکته‌دان و این آدمی که گوش بوده، در

مقابل قرآن فضول نبوده، در آن زمان نوشته به دلیل ﴿إِنَّ أَوْلَىٰ يَتِ وَضِعَ لِلتَّائِسِ لِلَّذِي يَكْفَىٰ مُبَارَكًا﴾، اولین خانه برای عبادت کعبه است. نوشته به دلیل این آیه، اولین چیزی که در رحم مادر برای ما ساخت، جای خودش بود که همان دل و قلب است. بعد یک کتاب خارجی گیرم آمد که ترجمه شده بود، درباره ساختمان بدن در رحم مادر بود. دیدم او چه دریافت زیبایی از قرآن داشته! این کتاب خارجی جنین‌شناسی بود، من تمامش را خواندم. هم نوشته بود نطفه وقتی که رشد می‌کند، می‌رسد به مرحلهٔ اعضاء و جوارح، اول قلب ساخته می‌شود. آن‌ها که با خدا کاری ندارند، آن‌ها مسائل علمی بدن انسان را مطرح کردند، دل خانهٔ خداست، گناه قاتل این موجود زنده است، کعبه که قاتل ندارد. ممکن است دوتا دیوانه کلنگ بردارند و یک طرفش را خراب کنند، نمی‌گذارند که خراب هم بشود، می‌روند می‌سازند. اما دل اگر بمیرد، خیلی سخت است که زنده شود. البته زین‌العابدین علیه السلام راه زنده شدنش را دنبالهٔ جمالتشان دارند. می‌گویند دلی که مرده و گناه قاتلش بوده، زنده شدنش فقط کار یک نفر است: پروردگار. آن هم جناب‌عالی خودت باید ابزار زنده شدن دل را بدهی دست خدا، مستقیم و بی‌ابزار نمی‌شود. امام چهارم علیه السلام می‌گوید: «فَأَحْيِهِ». خدایا! این دلی که من با گناه قاتل میراندمش، زنده کن. «بِتَوْبَةٍ مِنْكَ»^۱. توبه‌ای از طرف خودت. یعنی خدایا! یک نگاهی به این دل بینداز که من با نگاه تو به آشتی با تو برسم، جبران کنم، توبه کنم، دوباره دلم زنده شود.

حرف امشب این است که قلب موقعیتش از تمام اعضاء و جوارح ما مهم‌تر است، این باید زنده بماند که ما حیات آخرتی داشته باشیم، اگر بمیرد و بمیرانیمش، دیگر حیات آخرتی نخواهیم داشت.

روزهٔ مصیبت کربلا

اهلبیت علیهم السلام به جابر بن عبدالله انصاری علاقه داشتند، جابر در کربلا نبود، به‌خاطر اینکه معروف است که کور بوده است. یک روز در مدینه حضرت سکینه علیها السلام فرستاد دنبال جابر.

۱. آل عمران: ۹۶.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص: ۴۲.

جابر آمد و سلام کرد و نشست. حضرت علیه السلام فرمودند جابر! من تو را خواستم تا یک پیشنهادی به تو بدهم. اما این پیشنهاد را از طرف خودت بده و اسم من را نبر. برادرم زین العابدین علیه السلام، پای چشمش زخم شده است. از بس که گریه می کند. واقعاً حضرت علیه السلام این قدر گریه کرد که پای چشمش زخم شد. امام هشتم علیه السلام به پسرش شبیب فرمود: حادثه کربلا «أَفْرَحَ جُفُونَنَا»^۱، پای چشم ما را زخم کرد، پای چشم همه ما را زخم کرد. پای چشم امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، پدرم موسی بن جعفر علیه السلام و من. فرمود: جابر! برو از طرف خودت با برادرم صحبت کن و ببین می توانی در گریه اش تخفیف بدهی تا یک زمان های معینی گریه کند؟ گفت چشم خانم! می روم. جابر از در خانه بیرون آمد. خودش داشت زارزار گریه می کرد که چطوری بروم به زین العابدین علیه السلام بگویم؟ بالاخره اشک هایش را پاک کرد و یک خرده آرامش پیدا کرد. وارد بر حضرت علیه السلام شد، گفت: آقا! من از پیش خودم یک تقاضا دارم. شما جانتان دارد به لب می رسد، شما بدنتان دیگر نحیف و ضعیف شده است، می شود کمتر گریه کنید؟ فرمود: جابر! چطوری کمتر گریه کنم؟ من که یک نصف روز جلوی چشمم هفده نفرمان را سر بردند، چطوری گریه نکنم؟ درحالی که دیدم عمه ها و خواهرهایم دارند در این بیابان می دوند و دشمن دنبالشان با تازیانه دارند می زنند، چطور گریه نکنم؟ جابر! چطور گریه نکنم؟ من که بچه شش ماهه مان را با تیر سه شعبه زدند؟ چطور گریه نکنم؟ تو می دانی با بدن عمویم چه کردند. چگونه گریه نکنم؟ می دانی با اکبر ما چه کردند. این را دیگر زین العابدین علیه السلام به جابر نگفت. من از قول امام صادق علیه السلام می گویم که روایتش را امسال در باب مزارِ بحار دیدم. امسال من از قول حضرت سجاده علیه السلام می گویم. گفتار امام صادق علیه السلام است. تا خانه دلتان آتش می گیرد. چطوری گریه نکنم؟ درحالی که هنوز پدرم داخل گودال نفس داشت که اسب بر بدنش تاختند. چگونه گریه نکنم؟.



۱. الأمالی (للصدوق)، النص، ص: ۱۲۸: «إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَفْرَحَ جُفُونَنَا وَ أَسْبَلَ دُمُوعَنَا وَ أَدَلَّ عَزِينَنَا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ»

جلسه، مقسم

فوائد زنده بودن دل

جزای کشتن قلب

کلام در عبارت «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جَنَائِي»^۱ بود که امام چهارم علیه السلام اعلام می‌کند که گناهان، قاتل قلب است. این مطلب ناتمام ماند و لازم است که برای درک جایگاه قلب و عظمت قلب، سراغ بخشی از آیات قرآن و روایات را بگیریم. این جایگاه و عظمت، وقتی برای ما روشن شود، کلام امام سجاد علیه السلام ما را راهنمایی می‌کند که یک گنهکار که با اختیار خودش گناهان فراوانی را مرتکب می‌شود و ادامه می‌دهد و قاتل قلب می‌شود، گناهانش چه قتلی را انجام داده است، قتلی که دیه ندارد. چون صاحب قلب خداست و پروردگار عالم هم به خاطر عظمت قلب، برای آن دیه معلوم نکرده است. اصلاً دیه جبران قتل قلب را نمی‌کند؛ به همین خاطر برای آن دیه نگذاشته است. ولی کشتن قلب، جریمه بسیار سنگینی دارد و این جریمه بسیار سنگین، دوزخ است. من در کتاب‌ها دیده‌ام که حرارت درون خورشید، بیست میلیون درجه است. خورشید نسبت به عالم و آسمان‌ها و زمین جرمی نیست. اگر بخواهند آن را با فضای آسمان و زمین مقایسه کنند، چیزی ته آن نمی‌ماند که از آن خبر بدهند. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آتش دوزخ می‌گوید: «هَذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»؛^۲ کل آسمان‌ها و زمین طاقت کشیدن این آتش را ندارند. یعنی اگر این آتش را بار آسمان‌ها و زمین کنند، درجا نابود می‌شود. هفتاد هشتاد کیلو



۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص: ۱۴۲.

۲. مصباح المتعبد، ج ۲، ص: ۸۴۷.

پوست و گوشت و استخوان چطوری در آتش می‌ماند؟ آن آتشی که آسمان‌ها و زمین تحملش را ندارد! این هشتاد نود کیلو گوشت و پوست چطوری تحملش را دارد؟ آدم در یک چنین آتشی، همان لحظه اول و اصلاً نرسیده به آتش، باید بمیرد.

همه چیز تحت اراده خداست

اما مرگ و حیات به اذن الله است. چون خالق حیات و مرگ حق است، اذن مرگ و حیات نیز به دست اوست ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾؛^۱ حق است که باید بخواهد آن چیز به وجود بیاید یا نیاید. ﴿أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۲ می‌گوید فرمان می‌دهم باش! آن هم لباس هستی می‌پوشد. اگر بقاء موجودی را اجازه ندهم و بگویم ساعت تمام شده، باید بمیری، همان لحظه می‌میرد ﴿لَا يَسْتَأْذِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾.^۳ این «ساعة» در این آیه یعنی یک چشم برهم زدن؛ نه یک ساعت ما ایرانی‌ها. دوزخی‌ها که به دوزخ می‌روند، باید جانشان از بدن جدا شود که بمیرند؛ اما خدا اجازه نمی‌دهد: «ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيِي»؛ نه مرگ دارند و نه یک زندگی مفهوم‌دار، هیچ چیز ندارند، هم در زندگی همیشه ذلت و تحقیر و سرزنش و در سر زدن نصیبشان شد و هم در آخرت. «لَا يَمُوتُ فِيهَا»؛ نه مرگی هست و نه حیات درست و حسابی‌ای، این جریمه کشتن قلب است.

با قلب مرده نمی‌توان توبه کرد

حالا آدم یک وقت چشمش گناه می‌کند، اما قلبش زنده است. ده هزارتا نگاه به نامحرم کرده اما پشیمان می‌شود و به خدا می‌گوید غلط کردم! رد می‌شود. گوشش گناه کرده، قابل رد شدن است. قدمش گناه کرده، قابل جبران است. غریزه جنسی‌اش گناه کرده است، سی‌تا زنا کرده است و حالا پشیمان است و گریه می‌کند و در سرش می‌زند و می‌گوید غلط کردم!

۱. یس: ۸۲.

۲. یس: ۸۲.

۳. اعراف: ۳۴.



خدا او را می بخشد. اما قلب اگر بمیرد، در توبه به رویش بسته است. چطوری توبه کند؟ دیگر مرده است. مُرده، یعنی ارتباطی دیگر با خدا ندارد که توبه کند، داستان کشتن قلب این است، غیر از ضربه زدن‌ها به دیگر اعضاء و جوارح است. تا قلب زنده است، یقیناً گناهان قابل جبران است. اما وقتی قلب بمیرد و درها بسته شود، چطور توبه کند؟ چون قلب مرده، غافل است، قلب مُرده، حق را نمی‌خواهد. قلب مرده، میلش به باطل است، چه کار کند؟ چطور توبه کند؟ این خیلی نکته مهمی است. نمی‌دانم ما به این نکته توجه داریم یا نداریم که گناهان اعضاء و جوارح، با جوارح فرق می‌کند. دل اگر مرده باشد، در بسته است. یعنی راهی برای توبه نیست که آدم بخواهد توبه کند. دل مُرده رابطه‌اش با پروردگار صدم درصد قطع است. اما تا دل زنده است، اگر چشم یا گوش گناه کرده، باز رابطه برقرار است.

همه درهای توبه را نبند!

من یک جمله از امیرالمؤمنین علیه السلام برای شما بگویم، خیلی جمله پرقیمتی است. یکی از بهترین نصیحت‌های حضرت علیه السلام، قلبی است. حضرت علیه السلام به ما می‌فرماید و نصیحت می‌کنند که «اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى وَ إِنْ قَلَّ». فارسی این را بخواهیم بگوییم این است: یعنی داخل یک اتاقی که نشستی، باید هوا بخوری؛ اگر هوا به تو نرسد، می‌میری. این مطلب که قطعی است. حضرت علیه السلام می‌فرماید: تمام درها و پنجره‌ها را نبند. یک روزنه‌ای، یک سوراخی، سوراخ بخاری‌ای، جا کولری‌ای، این را باز بگذار تا هوا داخل بیاید، تمام درهای دل را به روی خدا نبند. در مهر و عشق و خشوع و این‌هایی که مربوط به قلب است، در خواستن حق و در محبت به انبیاء و اولیاء و قرآن را نبند. تمام درها را نبند، یک دری را باز بگذار، «وَ إِنْ قَلَّ»؛ اگرچه این در کوچک باشد. چرا این کار خیلی مهم است؟ برای این که اگر یک روزی خواستی توبه کنی، بتوانی از این در وارد بر پروردگار شوی. اگر همه درها را ببندی، از کجا می‌خواهی راه به وجود مقدس او پیدا کنی؟ «اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى». دیگر



بینید چقدر با ما دارند مماشات و آسان گیری می کنند! «وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ اِنْ رَقَّ»؛ بین خودت و خدا، یک پرده نازکی بگذار بماند. اگر بخواهی همه پرده های حرمت و احترام طرفینی را پاره کنی، می شوی «مغضوب»، ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾؛ مغضوب و منفور می شوی، ﴿اِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾.^۱ این دیگر اعلام صریح خداست که می گوید من بر قلب متکبر مهر می زنم، یعنی رابطه ام قطع است و او را نمی خواهم. ﴿يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾؛ متکبر در این آیه شریفه، به این معنا نیست که مثلاً چون من آخوندم و دو کلمه درس خوانده ام، وقتی وارد جلسه شدم، جواب سلام شما را درست و حسابی ندادم، به خاطر این که ما هم برای خودمان کسی هستیم. حال اگر یک کت و شلواری به ما سلام کرده باشد مهم نیست، این تکبر را نمی گوید. این تکبری که می گوید «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»، همان کبر ابلیسی است. خدا می گوید نماز بخوان! می گوئیم نمی خواهم! روزه بگیر! نمی خواهم! انفاق کن! نمی خواهم! آدم شو! نمی خواهم! با ادب باش! نمی خواهم! به پدر و مادر احترام کن! نمی خواهم! این کبر را می گوید «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ». اگر بنا بود خداوند قلب متکبر را مهر نزند و با او رابطه داشته باشد که سر متکبر داد نمی کشید؛ ﴿وَقَالَ فَاطْرُخٌ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾.^۲ پس وقتی دوست نداشته باشد، این طور برخورد می کند، تمام پرده های حرمت را اگر پاره کنی، مغضوب و منفور می شوی. وقتی قلب زنده است، گناهان چشم و دست و غریزه جنسی قابل جبران است. اما وقتی قلب را بکشیم، دیگر خدایی در درون ما وجود ندارد، ما هم رابطه ای نداریم، چه چیزی را بخواهیم جبران کنیم؟ این که می گوید همه درها را نبند، برای این است.

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص: ۵۱۱.

۲. فاتحه: ۷.

۳. لقمان: ۱۸.

۴. غافر: ۳۵.

۵. حجر: ۳۴ و ۳۵.



حُر، یک نمونه از افرادی که همه درهای بازگشت را بسته بود

شما ببینید حر بن یزید مثل بقیه اموی مسلکان، همه درها را بسته بود. درها را بسته بود، اما یک دری را بین خودش و خدا باز گذاشته بود که یک روزی اگر بنا باشد برگردد-حالا شاید خودش در آن موقعیت توجهی به حرفهایی که من می‌زنم نداشته-، یک دری بین خودش و پروردگار باز باشد تا بتواند از آن در وارد شود، این در برای او باز بود، دو جا هم نشان داد که باز است. یکی آنجایی بود که در اولین برخورد، حرف‌ها که زده شد، ظهر شد، حر با هزار نفر بود، امام علیه السلام هم با افراد خودشان یعنی همان هفتاد و دو نفر بود، حضرت علیه السلام به حر فرمودند: دیگر وقت نماز است و من بحث را ادامه نمی‌دهم. من با این هفتاد و دو تن نماز می‌خوانم، شما هم با این هزارتای خودت نماز بخوان. گفت یا ابا عبدالله علیه السلام! با بودن تو و امام جماعتی مثل تو، نماز من درست است؟ آن هم بروم جلو بایستم؟ این دیگر چه بی‌ادبی است نسبت به حضرت تو؟! این که تو یک طرف با هفتاد و دو نفر بایستی و من هم یک طرف با هزار نفر! ببینید! این در باز بود. یک مأموری که مقامش سپهبدی است، علنی در دهان حکومت دارد می‌زند. آمد به ابی عبدالله علیه السلام اقتدا کرد و نماز خواند، همان نمازی که قرآن می‌گوید **﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾**، چه فحشایی بدتر از ارتباط با بنی‌امیه بود؟ چه منکری بالاتر از این بود که من با حسین بن علی علیه السلام وارد جنگ شوم؟ اینجا نشان داد که تمام درها بسته نیست.

عمر بن سعد، یک نمونه از افرادی که همه درهای بازگشت را

بسته بود

امام علیه السلام یکی دو بار شخصاً با عمر سعد ملاقات کردند. آیه خواندند و نصیحت کردند، از آینده منفی عمر سعد به او خبر دادند. به او گفتند این که یزید به تو گفته حاکمیت ری را

۱. عنکبوت: ۴۵.

به تو می‌دهم، نمی‌دهد. از آینده خبر داد، گوش نداد. امام حسین علیه السلام حر را نصیحت نکرد؛ برای او منبر نرفت؛ موعظه نکرد. اگر موعظه کرده بود، کجاست؟ چرا در هیچ کتابی نیست؟ چرا عمر سعد قبول نکرد؟ چون همه درها بسته بود. وقتی قلب کشته شود، با تکرار گناهان، هیچ راهی بین انسان و خدا نمی‌ماند. تنها جوابی که عمر سعد به ابی‌عبدالله علیه السلام داد، گفت آقا! دستت را دراز کن. من هم دستم را دراز می‌کنم. خیمه‌هایت را جمع کن و زن و بچه‌ات را بردار و به مدینه برگرد. من به یزید می‌نویسم با ما بیعت کردی. فرمود لا والله! من اصلاً دستم را به طرف شما کثافت‌ها دراز نمی‌کنم. من با حرامزاده‌ها بیعت کنم؟ گفت جنگ می‌شود، فرمود بشود! گفت سرها جدا می‌شود، فرمود بشود! دست‌ها جدا می‌شود، بشود! شد، چرا عمر سعد گوش نداد؟ چون قلبش را کشته بود، اگر فقط چشمش عیب داشت، غریزه جنسی‌اش عیب داشت، قلب یک خرده بیدار بود، توبه می‌کرد.

نماز پشت ابی‌عبدالله علیه السلام و ارادت به صدیقه کبری علیها السلام، راه بازگشت حر

حر با این نماز نشان داد که دلش کشته نشده است، بعد از نماز گفتگو ادامه پیدا کرد. امام علیه السلام دید که حر بن یزید دارد در حرف لجاجتی می‌کند، فدای دهان ابی‌عبدالله علیه السلام و دو لب ابی‌عبدالله علیه السلام! خیال نکنید این جمله توهین بود؛ خیلی‌ها خیال می‌کنند امام حسین علیه السلام از کوره در رفته و مثلاً یک ناسزا به حر گفت. نخیر! امام علیه السلام با گفتن «تَكَلِّتُكَ أُمُّكَ»^۱، آرزو کرد ای کاش در جوانی‌ات مرده بودی و مادرت به عزایت نشسته بود و عمرت ادامه پیدا نمی‌کرد که به اینجا برسد. با این کار فرمود «تَكَلِّتُكَ أُمُّكَ»؛ مادرت به عزایت گریه می‌کرد چه خوب بود، نشان داد همه درها بسته نیست. سرش را پایین انداخت بعد سرش را بلند کرد، ای کاش من متن کلامش را می‌آوردم^۲، نشد که حفظ کنم، دو خط است. چنان از صدیقه

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص: ۳۷۷.

۲. همان، «فَقَالَ الْحُسَيْنُ علیه السلام لِلْحُرِّ تَكَلِّتُكَ أُمُّكَ مَا تُرِيدُ فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ أَمَا لَوْ غَيْرُكَ مِنَ الْعَرَبِ يَقُولُهَا لِي وَ هُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا مَا تَرَكْتُ ذِكْرَ أُمِّهِ بِالْفُكْلِ كَانَتْ مَن كَانَ وَ لَكِنَّ وَ اللَّهُ مَا لِي مِنْ ذِكْرِ أُمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنِ مَا نَقَدِرُ عَلَيْهِ».



کبری علیها السلام تعریف کرده است، چنان زیبا فاطمه زهرا علیها السلام را بیان کرده که آدم فکر می‌کند یک پیغمبر دارد راجع به حضرت زهرا علیها السلام حرف می‌زند. چه معرفتی! گفت حسین جان علیها السلام! این مادر تو است. من حرف بزدم؟ من غلط می‌کنم! اگر عرب اسم مادر من را برده بود، من با این تیزی شمشیرم جوابش را می‌دادم، اما مادر تو صدیقه کبری علیها السلام است. مادر تو فاطمه اطهر علیها السلام است، مادر تو جگرگوشه پیغمبر صلی الله علیه و آله است، من هیچ چیز ندارم که بگویم؛

از ادب پر نور گشته این فلک از ادب با عز و جاه آمد ملک
از خدا جویم توفیق ادب بی ادب (عمر سعد) محروم ماند از فیض رب
معلوم بود درها بسته نیست. یک در بین حر پروردگار باز است. یک بار دیگر ابی عبدالله علیها السلام اسم مادرش را برد. آن وقتی بود که سر خون‌آلود خُر را روی دامن گذاشت. حر دیگر داشت جان می‌داد. فرمود «أَنْتَ الْحُرُّ» تو در دنیا و آخرت آزادی؛ «كَمَا سَمَّيْتَكَ أُمَّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»؛ این اسم را پدرت رویت نگذاشت، مادرت رویت گذاشت. عجب مادری داشتی. مادرت عجب دیدی داشته است که این اسم را برای تو برداشته است. این‌ها را حر شنید و جان داد و کیف کرد. و بعد فرمود «أَنْتَ حُرٌّ أَنْتَ سَعِيدٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ».

این نصیحت امیرالمؤمنین علیها السلام است که همه پرده‌ها را پاره نکن! دائم اعتیاد، زنا، دزدی، اختلاس، بی‌نمازی، روزه‌خواری، دنبال نامحرم دویدن، روابط نامشروع، بی‌ادبی نکن. همه این‌ها یواش یواش قلب را می‌کُشد، آن وقت دیگر آدم خدا ندارد که با او وارد راز و نیاز شود، راه دیگر ندارد. اول ما اجازه بدهیم عظمت قلب را درک کنیم تا بفهمیم زین العابدین علیها السلام چه می‌گوید که کشتن قلب یعنی کشتن چه موجود زنده پر برکت و ضامن خیر دنیا و آخرت انسان.

شنیدن بوی شیعیان، از آثار باز بودن در دل

این روایت را عنایت کنید، خیلی روایت مهمی است، پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی را دارد می‌گوید که در دل باز است. آقا! دل عجیب موجودی است! عجیب! مرحوم حاج ملا هادی سبزواری

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه فهری، النص، ص: ۱۰۴.

حکیم و عارف و معلم و زاهد و عابد قرن سیزدهم، در زمان خودش نمونه نداشت، حداقل در منطقه خراسان بزرگ نمونه نداشت. یک دیوان دارد به نام «دیوان اسرار»، تخلُّش «اسرار» بود، این دیوان چهار پنج بار چاپ شده است، من دو نوع چاپش را دارم، غزلیاتش در حقیقت علم را به شعر درآوردن است؛ نه این که شعر باشد. آخر بعضی دیوانها شعر است یعنی حاصل تخیلات قوی است، بعضی شعرها علم است که به شعر درآورده‌اند، یا عرفان است که به شعر درآورده‌اند. من کل غزل‌هایش را دیده‌ام، تعدادی‌اش را هم حفظ هستم، در یکی از غزلیاتش یک بیت شعر دارد که ببینید چقدر زیباست و دارد به ما می‌گوید که هر کاری می‌خواهی بکنی، از این طریق است. به هر جا می‌خواهی برسی از این طریق است. درها را بگذار باز باشد، هوا بیاید، هوای خدا بیاید، هوای انبیاء علیهم‌السلام بیاید، بوی ائمه علیهم‌السلام بیاید. به خدا قسم من سال چهل و چهار، چهل و پنج، یک روز نهار در شاه عبدالعظیم دعوت داشتم. آن وقت در قم طلبه بودم، معمولاً نهار را پنجشنبه‌ها خانه یکی از دوستانم در هفده شهریور می‌رفتم که خیلی به او علاقه داشتم. خیلی چیزها هم از او یاد گرفتم، حداقل اخلاقیاتم را از او یاد گرفتم، سواد هم نداشت اما نور داشت، خیلی‌ها ملای ملا هستند اما تاریک و بدبخت هستند. من با ایشان در شاه عبدالعظیم بودم، در خانه یک کسی که من اصلاً الان یادم نمی‌آید که چه کسی بود و آن خانه کجا بود، یک کسی مهمان بود. سفره خیلی معمولی‌ای هم پهن بود، من به این رفیقم گفتم که این را کسی نمی‌بینی؟ گفت چرا! گفتم من که او را کسی می‌بینم. گفت نه! درست دیدی! چون او هم در دید نسبت به افراد خیلی از من جلوتر بود، گفتم او را کسی نمی‌بینی؟ گفت چرا! گفت دلت می‌خواهد دعوتش کنم تا هفته دیگر که پنجشنبه از قم آمدی، نهار به خانه ما بیاید؟ گفتم اگر بیاید که خیلی خوب است. این رفیق من خیلی آدم باحال و بامحبت و باعشق و اصلاً آتش عشق است و هنوز هم هست، دیگر از خانه نمی‌تواند بیرون بیاید و من برای دست‌بوسی‌اش می‌روم. همین حالا که می‌روم، واقعاً دستش را می‌بوسم. ایشان گفت که آقا! قربانت بروم! فدایت بشوم! پنجشنبه دیگر من دعوتت کنم تا نهار خانه ما بیایی، می‌آیی؟ گفت حتماً! گفت آدرس بدهم؟ گفت نخیر! گفت چرا آقا جان؟ گفت شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوی علی علیه‌السلام را می‌دهد!



این روایت در کتاب «بصائر الدرجات» است، امام صادق علیه السلام می گوید که من بچه بودم، دستم در دست پدرم بود. وارد حرم پیغمبر شدیم، یک جمعی از شیعه «إِذَا هُوَ بِأُنَاسٍ» هفت هشت تا نشستند بودند، پدرم امام باقر علیه السلام آمد بالای سرشان، «فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ»؛ به آنها گفت السلام علیکم. و بعد گفت «إِنِّي وَاللَّهِ لِأَحِبُّ رِيَاكُمُ وَ أَرْوَاحِكُمْ»؛ به والله قسم! عاشق بو و عاشق روحتان هستم.

گفت وابسته به علی علیه السلام بو دارد، آدرس نمی خواهد بدهی، من دیگر پنجشنبه خودم با بوی تو خانهات را پیدا می کنم. حالا اینها را ما دیده ایم، بزرگتر از این جریان را هم من دیده ام، خیلی جریانات را من دیده ام. من جریاناتی خودم از شب قبرستانها دارم که ساعتها در تاریکی شب در قبرستانها بوده ام، چیزهای خیلی مهمی از قبرستان دارم، حالا نه نیاز به بازگو کردنش است و نه لازم به بازگو کردنش است، این خودش داستانی دارد.

این طرف که در دل به روی خدا باز است و داستانی دارد، آن طرف که در دل به روی خدا بسته است، حال روایت را گوش دهید. دلم می خواهد عمق این روایت را بشکافم، اما حافظ می گوید:

«آسوده شبی باید و خوش مهتابی»

حاجی سبزواری خیلی حرف بالایی می زند:

دوش بر دامن معشوق زدم دست به خواب دست من بر دل من بود چو بیدار شدم

عشق به ابی عبدالله علیه السلام در قلوب مومنین

گفتند اگر می خواهی طرف ما بیایی، راهش این است. می خواهی زلفت با انبیاء گره بخورد، راهش دل است، می خواهد زلفت با ابی عبدالله علیه السلام گره بخورد، راهش دل است. اینها مدرک دارد، سنی ها از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کردند: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»، من خودم اینجا سر جبر و اختیارش گیر گیر هستم، اصلاً نمی دانم پرونده برای جبر است یا برای

۱. الحق المبين في معرفة المعصومين، الشيخ علي الكوراني العاملي، ۵۸۸.

اختیار؟ اصلاً حوصله پرونده جبر و اختیار هم با من نیست، ولی خودم این روایت را که برای خودم معنی می‌کنم این گونه است. وقتی نطفه وارد رحم مادر می‌شود، این نطفه را خدا پرورش می‌دهد و هنگامی که قلب را برای آن جنین درست می‌کند، آنجا خدا او و آینده‌اش را می‌بیند که این آدم شایسته‌ای است، عشق به ابی‌عبدالله علیه السلام را در باطن و قلب او با گِلش قاطی می‌کند. خُر هم همین‌طور بوده است، ولی یک مقدار پنجره‌ها را بسته بود. اما آن دری که بین خودش و خدا باز بود را دیدید که چه کاری با او کرد؟ آن روایت دیگر هم باز قلبی است. «إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ آتشی در کشته شدن حسین من در دل مردم مؤمن است که «لَا تَبْرُدُ أَبَدًا» تا بعد از مرگ هم این آتش خاموش نمی‌شود. مگر وقتی که آدم را وارد بهشت کنند، آنجا دیگر دل سوختن نیست؛ دیگر آن سوز را کنار بزنند و بگویند دیگر نمی‌خواهد دلت بسوزد. آن که برای او می‌سوختی، خودش هم الان اینجاست، تو را پیش او می‌بریم. یک‌بار به مرحوم معرفت گفتم شما این روایت را دیدی؟ گفت دیدم. گفتم برای من می‌نویسی؟ گفت حتماً. با خط خودش هم نوشت و به من داد. در دو سه بار اثاث‌کشی من آن ورقه را گم کردم. نکردم در دفترهای منبرم یادداشت کنم. حالا هم نمی‌دانم کجاست. خدا ایشان را رحمت کند، مدرکش را نوشته بود، صفحه‌اش را هم نوشته بود. مگر سوز دل را آن طرف، وقت ورود به بهشت از آدم بگیرند، و الا تا آن وقت ادامه دارد.

به امام صادق علیه السلام گفت: یا ابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله بالاترین لذت بهشت مربوط به چه نعمتی است؟ کدام نعمت است که آدم با آن نعمت برخوردار کند، دیگر هیچ لذتی در کل نعمت‌های بهشت بالاتر از آن نیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نگاه کردن به چهره حسین علیه السلام ما. نباید همه درها بسته شود. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانست ما گاهی می‌لغزیم؛ گاهی یک گناهی می‌کنیم که به ما می‌گوید همه درها را نبند. می‌دانست که اگر یک در باز باشد، گناهان دیگر را با توبه می‌شود جبران کرد. پولی که از مردم خوردم، می‌توانم



ببرم بدهم. اما آن که تمام درها را بسته، میلیاردری مال مردم را می‌خورد، هیچ هم ناراحت نمی‌شود. بعد هم سَقَط می‌شود و او را داخل قبر بهشت زهرا علیها السلام می‌اندازند، اما آن که در دلش باز است، فرق می‌کند.

علامت گسترده شدن فضای معنوی دل

حالا روایت را عنایت کنید، چه روایت عالی‌ای است! «إِنَّ النُّورَ إِذَا دَخَلَ الْقَلْبَ...» جای این نور شما اسمش را بگذار «نورالله»، بگذار نور نبوت، بگذار نور ولایت کبری اهل بیت علیهم السلام، بگذار نور قرآن، نور یک واحد است، یک حقیقت است. ما اسم‌های مختلف برای آن می‌گذاریم، نورالله، نور النبی، نور الولی، نور القرآن، نور، نور است، اصلاً ما دوتا نور نداریم، یک حقیقت است، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْفَسَحَ الْقَلْبُ وَ اسْتَوْسَعَ»^۱، این نور وقتی می‌آید، دل گنجایش غیرقابل توصیف پیدا می‌کند، دل فضای معنوی‌اش بسیار گسترده می‌شود، «فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» ما از کجا بفهمیم نور در این دل ما آمده؟ فرمود با این نشانه‌ها: «التَّجَافِي عَنِ الدَّارِ الْغُرُورِ»؛ این که سر و کارت‌ان با آنچه که شما را مغرور به خدا کند قطع می‌شود، این یک علامتش؛ «و الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ»؛ اصلاً دلتان از دنیا سرد می‌شود. زندگی می‌کنید، اما همیشه تمایل به عالم بعد دارید، انگار دلتان تنگ است، در خودتان می‌جوشید، چه وقتی ما از اینجا می‌رویم تا پیغمبر صلی الله علیه و آله را ببینیم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینیم؟ اولیاء خدا را ببینیم؟ بهشت را ببینیم؟ «و الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الاسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ» روزها می‌روید حجره، کارخانه، اداره؛ ولی همه را تبدیل می‌کنید به ابزار زندگی برای عالم آخرت. این قلب با این گیرندگی‌اش، با این کارهای عظیمش، اگر بنده قاتل این قلب شوم، چه قتلی مرتکب شدم! خیلی بزرگ است! خیلی سنگین است! حرفم تمام. خدا محبت کند فردا شب هم همین بحث را ادامه می‌دهم. او باید

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۴، ص: ۸۱

توفیق بدهد، او باید لطف کند تا آدم بتواند آیه و روایت را خوب معنی کند و خوب انتقال بدهد، اگر یاری او نباشد، ما لنگ و کور و کر و لال هستیم، هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم.

روضه‌ابی عبدالله علیه السلام از زبان زینب کبری علیها السلام

«لا اله الا الله!» یک درد دلی با بدن قطعه‌قطعه ابی‌عبدالله علیه السلام دارد، این درد دل خیلی سوزناک است. یعنی آدم می‌فهمد که طبیعتاً خواهر با برادر این‌طور حرف زده است، زینب چو دید پیکری اندر میان خاک از دل کشید ناله به صد آه سوزناک که ای خفته خوش به بستر خون‌دیده باز کن احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن بلند شو حسین من! خانه‌هایمان را دارند آتش می‌زنند، بچه‌هایت را دارند تازیانه می‌زنند، طفلان خود به ورطه بحر بلا نگر دستی به دستگیری ایشان دراز کن حسین من سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن فقط به من اجازه بده یک‌بار گلوی بریده‌ات را ببوسم و دیگر جان بدهم، نمی‌خواهم بمانم؛ ای وارث سریر امامت ز جای خیز بر کشتگان بی کفن خود نماز کن ما را دارند می‌برند، نه گذاشتند برای شما قبر بکنیم، نه گذاشتند نماز برای شما بخوانیم. ای وارث سریر امامت ز جای خیز بر کشتگان بی کفن خود نماز کن یا دست ما بگیر و از این ورطه بلا بار دیگر روانه به سوی حجاز کن خودت بلند شو ما را برگردان، بلند شو ببین چه کسانی دارند ما را می‌برند.



جلسه هشتم

نیروی عظیم قلب و راه

زنده کردن آن

جهل اهل دنیا در فهم قلب و جایگاه آن

معانی مختلفی را از لفظ «معصیت» شنیده‌اید. البته این معانی منحصر به آن معانی که بیان شد نیست. شاید نزدیک به پنج معنای دیگر باقی مانده که هم در قرآن مجید است و هم در روایات. وقتی آدم شرح معانی گناه را می‌بیند و می‌شنود، پی می‌برد که سنگین‌ترین بار در این جهان به دوش جان، گناه است. معانی بیان شده را دیگر من دنبال نمی‌کنم. در حال حاضر این معنایی که مورد بحث است که از حضرت زین العابدین علیه السلام نقل شده است. ایشان گناه را قاتل می‌دانند و آن را قاتلِ پر قیمت‌ترین عضو وجود انسان می‌دانند. من نمی‌دانم الان در دانش فعلی بشر این معنا ثابت شده است یا نه؟ این قدر علوم در این بخش گسترده است که انسان فرصت مراجعه به تمام آن را ندارد. برای دانشمندان کشف شده یا نشده نمی‌دانم. و الا حقیقت که پیش خدا معلوم بوده و به تکرار هم در قرآن آورده است که مرکز درک و فهم تمام حقایق عالم، قلب است. برخلاف این که آدم فکر می‌کند عقل است. برای خود من هم خیلی روشن نبود. چون کلاً از قدیمی‌ترین ایام فکر می‌کنم از چند هزار سال قبل از میلاد مسیح-هم در یونان، هم در اسکندریه، هم در هند، هم نسبتاً در ایران، در کتاب‌هایشان مسأله فهم و درک را به عقل نسبت داده‌اند.

تنها قرآن است که فهم و لمس و درک حقایق را به قلب نسبت داده است. من خیلی هم در کتاب‌ها گشته‌ام که قانع شوم راجع به این که این کار عقل است یا قلب؟ من به نظرم با نظریات متعددی که حکما و فلاسفه و دانشمندان غرب درباره عقل داده‌اند، هیچ



کدام‌شان زیباتر از مرحوم علامه ملامحمد باقر مجلسی در این زمینه حرف ندارند. علامه مجلسی از کجا این حقیقت را فهمیده بود؟ ایشان یک عمری با قرآن و با روایات سر و کار داشت. هر کسی با قرآن و روایات سر و کار دقیق داشته باشد، در این زمینه عالم‌ترین افراد است. آن بخش‌های علوم مادی، خودش اساتید خوبی دارد و کاری هم به این حوزه ندارد. حوزه علوم مادی برای بوجود آوردن تمدن است. حوزه علوم معنوی، برای بوجود آوردن آدم است. اصلاً این دو با همدیگر دوتا پرونده است. آن که در حوزه علوم مادی است و ارتباطی به علوم معنوی ندارد، اصلاً آدم نیست! می‌بینید که غربی‌ها در حوزه علوم مادی چقدر پیشرفت کردند، چینی‌ها و ژاپنی‌ها هم همین‌طور، اما آدم ندارند. یک موجود متحرکی به نام جنس دوپا دارند، مغزش پر از علم است. اما نه آداب آدمی را دارند و نه اخلاق آدمی و نه ارزش‌های انسانی. حیوانات به تمام معنا متمدن هستند که تمدن‌شان هم دارد قاتلشان می‌شود.

آن وقتی که تمدن به این گستردگی نبود، این کشورهای غربی و این کشورهای آسیایی خیلی به هم نمی‌پَریدند. اما الان همه گرگ‌های بیداری هستند که گوسفندی که وسط گذاشته را این و آن نَبَرَد. این گرگ منتظر خواب رفتن بقیه گرگ‌هاست که گوسفند را خودش به تنهایی بخورد و اسمش را هم گذاشتند نظم نوین جهانی. یک گرگ بیدار می‌گوید همه این لقمه برای من است. گرگ‌های دیگر هم که قوی و بیدار هستند، می‌گویند: غلط کردی که همه‌اش برای تو است! برای ما هم هست. همه آن‌ها منتظر به خواب رفتن دیگری هستند. همه آن‌ها هم تلاش می‌کنند تا گرگ مقابل‌شان را خواب کنند. ولی خواب کردن این گرگ‌های باسواد کار مشکلی است. این است که می‌گویند سیاست در دنیا بسیار پیچیده است، راست می‌گویند. سیاست انسانی اصلاً پیچیدگی ندارد، صراط مستقیم، حق است.

سیاست آن‌گونه‌ای که مُدرس می‌گفت الان هیچ کجا حاکم نیست. این سیاست‌های حاکم بر شرق و غرب، سیاست گرگی است. آن که مدرس ادعا می‌کرد که الان نیست، آن سیاست انسانی الهی است. قرآن مجید خیلی کتاب جالبی است. دانش این گرگان را اصلاً

منکر نیست، نمی‌گوید اینها جهل دارند یا احمق و الاغ هستند، علم‌شان را اقرار می‌کند، ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ به حیات دنیا علم دارند؛ لذا اعماق اقیانوس‌ها و رویش را توانستند با علم تسخیر کنند، هوا را توانستند با هواپیماها تسخیر کنند. گرما را توانستند با چیلر و کولر دهانه‌بند به آن بزنند. سرما را توانستند با شوفاژ و چیزهای دیگر که الان کشف کردند دهانه‌بند به آن بزنند. خدا به این‌ها اقرار دارد و می‌گوید «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، آدم نیستند، انسان نیستند. چرا؟ چون به علم دین و علم دیگر «وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» هیچ وارد نیستند. نه خدا را می‌فهمند و نه معلمی انبیاء و نه معلمی امیرالمؤمنین علیه السلام و نه معلمی اولیاء خدا. چون این‌ها را نمی‌دانند، می‌گویند ما خودمان معلم هستیم، ما خودمان استادیم، چون اگر این‌ها را بشناسند، می‌فهمند شاگرد هستند. اما چون این‌ها را که نمی‌شناسند، مجبورند آن خلأ انبیاء و ائمه علیهم السلام را در خودشان پر کنند و بگویند خود ما، مجالس ما، دانشگاه‌های ما، قانونگذاری ما.

یعنی چون خبر از این طرف ندارند، خود را به جای انبیاء و ائمه علیهم السلام به حساب می‌آورند. در این فضا نمی‌دانم این را درک کرده‌اند یا نه که قرآن می‌گوید قلب مرکز فهم حقایق و مرکز لمس حقایق است. علامه مجلسی بحث مفصلی راجع به عقل دارد. البته یک مقدار هم در آن بحث مفصل عقلی‌اش در باب عقل کتاب «بحار الأنوار»، حملاتی به فلاسفه و حکما دارد. حمله‌اش هم به این است که شما با این همه زحمتی که در دانش کشیدید، به حقیقت نرسیدید، و با هم اختلاف دارید، راست هم می‌گوید. تا زمان مجلسی، فلاسفه از چند هزار سال قبل از میلاد مسیح در حقیقت‌شناسی با هم اختلاف داشتند. این اختلاف هنوز هم هست، الان هم هست، یعنی در دو ریشه اولیه فلسفه و حکمت با هم اختلاف دارند. اصلاً اولش را با هم جنگ دارند که آیا اصیل در جهان هستی، ماهیت است یا اصیل در جهان هستی وجود است؟ شما در این زمینه کتاب‌ها را ببینید، صدر المتألهین با ابن سینا دعوا دارد، ابونصر فارابی با یکی دیگر دعوا دارد، علامه طباطبایی با اصالة

ماهوی‌ها دعوا دارد، آنها با علامه در اصالة الوجود دعوا دارند و این دعوا هنوز حل نشده است. یعنی این جنگ علمی، شش هزار سال است که هست. اما فدای یک آیه قرآن! فدای یک روایت! که چقدر عالمانه و هنرمندانه همه چیز را بدون این که بگذارد تردیدی در انسان ایجاد شود، ارائه داده است. چون در بحث اصالة الوجود، صدا تا اشکال هم نسبت به ارتباط هستی با خدا پیش می‌آید، آن‌ها هم هنوز حل نشده است. اما قرآن مجید آمده گفته که بین خدا و کل موجودات از نظر ذات و وجود مابینت کلی است. ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾، دعوا دیگر ندارد، او خالق است و ما مخلوق هستیم. او مالک است و ما مملوک هستیم، ما یک تکه از ذات او نیستیم، ما یک تکه از وجود او نیستیم، او یک وجود مستقل است و ما نبودیم و بعد آفریده شدیم، این خیلی آدم را قانع می‌کند، وارد هیچ دعوایی هم نمی‌کند. حالا برای بعضی از دوستان یک مقدار این بحث سنگین و پیچیده است که اصالة ماهوی‌ها اصلاً حرف دقیق‌شان چیست؟ اصالة الوجودی‌ها چیست؟ دعوای این دوتا چیست؟ و بعد هم آیا وجود امر، معقول به تشکیک است؟ یعنی شدتش در خداست و ضعیفش در ماست؟ و این وجود ضعیف ما، از نظر حقیقی با وجود خدا صددرصد یکی است؟

اغلب فلاسفه می‌گویند بله، اصلاً در دار وجود یک وجود بیشتر نیست و این وجود در خدا شدید است. در مخلوقات شعاع است؛ ضعیف است؛ شعله است. ولی وجود موجودات، وجود نازله خود وجود حق است. این جا سر آیات قرآن دعوا و اشکال پیش می‌آید. بگومگوهای زیادی پیش می‌آید، چون قرآن قبول ندارد، آن وقت اینجا فلاسفه اسلامی، -خدا آدم را حفظ کند!- یا مجبور می‌شوند آیات قرآن را آن‌گونه که خدا راضی نیست تأویل کنند که حرف خودشان را ثابت کنند، یا نه؛ کاری به کار قرآن نداشته باشند و بگویند این یک دانش استواری است و شما کاری به این نداشته باش که قرآن چه می‌گوید؟ قرآن هم درست می‌گوید، ما هم درست می‌گوییم.



این که نمی‌شود! شما مگر علمتان مثل خداست که هر دویتان درست بگویید؟ خدا درست می‌گوید. بارک الله به حافظ! به‌به! من همیشه این دعاها را که می‌بینم، هم دعواهای علمی و هم دعواهای حزبی و هم دعواهای سیاسی و هم دعواهای راستی و چپی و هم دعواهای اصلاح طلب و اصول‌گرا، یاد این نظر عالی حافظ می‌افتم که چقدر عالی گفته است. یعنی آدم همین شعر حافظ را بفهمد که از قرآن هم گرفته شده کافی است. آیه‌اش را هم برای شما بخوانم، «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ^۱؛» نگفته «بما لدى الله». یعنی هر حزبی به مانیفست حزبی خودش، «فِرْحُونٌ». «فَرَحٌ» یعنی خوشحالی با غرور، سینه سپر کردند که ای اهالی مملکت! همه به ما رأی بدهید! ما کَلَّةٌ شما را به عرش می‌رسانیم! آن یکی حزب می‌گوید رأی به این‌ها ندهید! این‌ها آن طرفی هستند؛ این طرفی هستند؛ غربی هستند؛ شرقی هستند؛ یواشکی زیر کار وابسته‌اند، به ما رأی بدهید. ما کَلَّةٌ شما را از عرش بالاتر می‌بریم، والا هیچکدام از ما سی و سه سال است که یک سال کله‌مان بالاتر نرفته است، دروغ شاخ‌دار این است، «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فِرْحُونٌ».

برادران! یک خرده دقت می‌کنیم، بدنه عظیم جهان و بدنه عظیم ملت، دچار گناهیم؛ گناه فکری، گناه نیتی، گناه عملی. حالا ببینیم حافظ چه می‌فرماید؟ حافظ به خیلی دار و دسته‌ها حمله کرده است. می‌دانید بعضی‌ها می‌گویند حافظ درویش بوده و اهل خانقاه بوده و با پیر بوده و صوفی بوده است، اما خودش می‌گوید:

«صوفی نهاد دام و سر حُقّه باز کرد»

کدام صوفی؟ شما اوضاع سیاسی زمان حافظ را بخوانید و ببینید چقدر در شعرهایش درد دل از روزگارش دارد. اما خیلی خوب در قرن هفتم فهمیده بود. می‌گوید جنگ هفتاد و دو ملت است. چون همه دارند گناه می‌کنند. فکر و عقل و دلشان گناه دارد. قرآن می‌گوید: «ءَاثِرُ قَلْبِهِ»^۲. با اسم فاعل می‌گوید که دل دائماً در گناه است. در «ءَاثِمٌ قَلْبُهُ»، «ءَاثِمٌ» اسم فاعل است و دلالت بر استمرار دارد، یعنی می‌گوید نمی‌خواهد خوب شود؛

۱. مؤمنون: ۵۳.

۲. بقره: ۲۸۳.

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه»

فکر نکنید جنگ حقیقت است. فکر نکنید جنگ، جنگ درستی است. این جنگ، این احزاب، افراد، خانواده‌ها، اقوام، ملل، داخل، خارج، حزب‌ها، راستی‌ها، چپی‌ها، همه را حافظ می‌گوید «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه»، این بدبخت‌ها را معذور بدان. بگذار در سر و کله همدیگر بزنند تا بمیرند. چرا عذر بنه؟ معذور بدار؟

«چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

همه این جنگ‌ها پوچ و پوک و بی‌پایه است. یک دانه جنگ را خدا قبول کرده و آن را هم اسمش را گذاشته «جهاد فی سبیل الله» قید زده است. جنگ دین با کفر؛ همین! جنگ این طرف را قبول دارد، جنگ آن طرف را قبول ندارد، می‌گوید جنگ کفر، جنگ باطل با حق است، آن‌ها چون ندیدند حقیقت، وارد این میدان شدند.

درک نیروی عظیم قلب

ما در معانی گناه هستیم، حالا علامه مجلسی را ببینیم که چه می‌گوید، بارک الله! من خیلی در فرمایشات ایشان در بیانات ذیل روایاتشان دقت کردم، این بیانات مرحوم مجلسی یک کتاب پربار علمی است که ما یک اخوی داریم، کل بیانات مجلسی را در بحار را جدا کرده، در سه جلد چاپ کرده است. علامه مجلسی می‌گوید عقل واسطه گرفتن حقایق است که حقایق انتقال پیدا کند. چون اگر عقل نباشد، هیچ حقیقتی انتقال به درون پیدا نمی‌کند، همه حقیقت‌ها بیرون می‌ماند، عقل پل است که حقیقت وارد وجود انسان شود و عقل او را بگیرد و جذبش کند و از روی این پل رد شود و برود به قلب خدا. می‌گوید قلب، حقیقت را می‌فهمد. لذا حمله می‌کند به کسانی که این مرکز فهم را به کار نمی‌گیرند: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا». این «کثیراً» را ما هیچ جای قرآن راجع به بهشتی‌ها نداریم. دقت کردید؟ ما می‌رویم بهشت خیلی خلوت است. راحت راحت هستیم. امیرالمؤمنین ع هفت طبقه جهنم را می‌فرماید کسی یک جا به اندازه دوتا کف پا پیدا کند، برده است! در جهنم



تراکم عجیب است. اما بهشت خلوت است. یک بخش آن انبیاء هستند، یک بخش آن ائمه علیهم السلام، یک بخش آن هم مومنان دوره تاریخ که خدا در قرآن می گوید **﴿وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾**^۱. در یک بحث کلی هم می گوید: **﴿قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾**^۲. برای ما بهشتی ها همیشه لغت «قلیل» گفته است. برای آن طرفی ها لغت «کثیر». **﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾**^۳؛ ما این ها را ذاتاً برای بهشت آفریدیم. این ها خودشان آن طرف را انتخاب کرده اند. چرا به جهنم می روند؟ **﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾**^۴؛ من این نیروی عظیم درک و فهم را داده ام، اما نمی آیند بفهمند. و الا من که این نیرو را دادم، با قلبشان چه کار می کنند؟ هیچ چیز!

انسانی که قلبش مرده است، فقط صورت انسان دارد

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید قلبشان داخل سینه شان خوب کار می کند، اما مثل قلب شتر و گاو و الاغ. این مطلب در خطبه هشتاد و شش است که به نظر من بار معنی این خطبه از خطبه متقین بیشتر است. من این خطبه را مدرسه فیضیه درس دادم. الان آماده برای چاپ دارد می شود، همین یک خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام، حدود ششصد صفحه شده است. خیلی این خطبه دقایق و لطایف و اشارات و واقعیات عرفانی اصیل دارد. اصلاً تعبیرات امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه مست کننده است. این را لطف کنید بخوانید.

آدم غصه می خورد. شما تا به حال خیار نوبر خوردید؟ زردآلوی نوبر امسال تازه آمده بود. می گفتند کیلو پانزده - بیست هزار تومان. مردم می خریدند. آقا چرا به این گرانی می خرید؟ می گوید فردا شب که نمی خواهم بخرم، نوبر است. شما بعد از پنجاه شصت سال، سی سال،

۱. واقعه: ۱۴.

۲. سبأ: ۱۳.

۳. اعراف: ۱۷۹.

۴. اعراف: ۱۷۹.

بیست سال، تا حالا نهج البلاغه را نوبر کردید؟ به اندازه یک کدو، یک بادمجان، یک توت فرنگی، یک زردآلو؟ این کتاب برادر قرآن است. به جان خود امیرالمؤمنین علیه السلام، در این کتاب رشته‌های مختلف علوم معنوی مثل اقیانوس موج می‌زند. در این خطبه می‌گوید: می‌بینی خیلی از مردم را؟ خود امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دیده است. نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام دیدنی‌هایش است نه علم ذهنی و شنیدنی. شما ممکن است بگویی خطبه اول درباره توحید و خدا و وجود خدا و فعل خداست. مگر علی علیه السلام خدا را می‌دیده که این‌گونه می‌گویی؟ گفته بله! يك زمانى ذعلب یمانی گفت: على جان! خدا را دیده‌ای؟ فرمود خدایی را که ندیده‌ام، چگونه عبادتش را می‌کنم؟ مجهول را دارم عبادت می‌کنم؟ بعد فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ مُشَاهِدَةً الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»^۱ با دیده‌ی دل او را دیده‌ام نه با دیده‌ی سر. اگر جمال ازل و ابد را ندیده بود، چرا اینطوری عاشق شده بود؟ چرا این قدر عاشق شده بود؟ زیبایی مطلق، امیرالمؤمنین علیه السلام را عاشق دلباخته کرده بود. دیدنی‌ها را گفته بود و فرمود «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ»؛ صورت انسان، نقش ظاهرش نقش آدمیزاد است. «وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ»؛ این انقلاب دل، به دل گاو و شتر و خر است. این دیگر چطور جنایتی است! این چه گناه عظیمی است که مرکز فهم حقایق زیر و رو شود و بشود دل گاو گوسفند! باز گلی به جمال گوسفند که دلش را سیراب شیردون فروش‌ها، جگرکی‌ها به قیمت گران می‌فروشند. اما دل آدمیزاد را از سینه‌اش بیاورند، بیرون یک شاهی هم نمی‌خرند. می‌گوید برو پرت کن در بیابان! گوشت حرام طبع را کسی بر نمی‌دارد. زین العابدین علیه السلام می‌خواهد بگوید که يك معنای گناه قاتل بودن است. این قاتل تیرش در کمان است. فقط قلب را هدف می‌گیرد. من دیشب این را توضیح مفصلی دادم. حضرت علیه السلام می‌گوید: «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جِنَايَتِي»^۲ جنایت عظیم یعنی گناهان کبیره تکراری تکراری

۱. روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القديمة)، ج ۱، ص: ۳۲: «فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ ذِعْلَبٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ قَالَ وَيْحَكَ يَا ذِعْلَبُ لَمْ أَكُنْ بِالَّذِي أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ فَقَالَ فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ صَفَهُ لَنَا قَالَ وَئِلَكَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ مُشَاهِدَةً الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»

۲. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۹۱، ص: ۱۴۲.



تکراری، دلم را کشته است. نابود کرده است. وقتی روی دل از خدا برگردد، رویش به چه کسی می‌شود؟ به مجموعه خواسته‌های نامشروع باطن؛ به مجموعه شیاطین؛ آن‌ها هم که بیست و چهار ساعته بغلشان باز است که ما را بخورند و ببرند «أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمَ جَنَائِي». یک معنی دیگر را هم شب اول من اشاره کردم. نمی‌دانم این معنی برای چه کسی است؟ هر کس اینطور معنی کرده خیلی عالی معنی کرده است. گناه یعنی نمک کریم را خوردن و رزق رحیم را عمری بلعیدن و بعد نمکدان او را شکستن. این معنی گناه است. حالا «أَمَاتَ قَلْبِي» باز هم ادامه دارد. من دو سه تا روایت ناب برای بیان عظمت قلب آماده کردم تا سنگینی گناهی که قاتل است بیشتر برای ما روشن شود؛ و روشن شود که این قاتل چه چیزی را هدف گرفته است. ای کاش به چشمان می‌زد. باز با یک غلط کردم درست می‌شد. به گوشمان می‌زد، با یک گریه درست می‌شد. به شکم می‌زد، با یک ناله درست می‌شد. قلب را که می‌کُشد، تمام درها بسته است. اصلاً آدم دیگر نمی‌گوید غلط کردم. چون در بسته است. دیگر راهی برای عذرخواهی نیست. این مطلب مفصل است.

شگفتی امام علیه السلام از کسی که ضرر دنیا را دفع می‌کند اما به ضرر آخرت بی توجه است

یک تعبیر دیگر هم زین العابدین علیه السلام از گناه دارد که این را هم برای شما بگویم. این هم خیلی جالب است. امام چهارم علیه السلام می‌فرماید که گناه زهر است. ممکن است امروز یا فردا تو را نکشد، ممکن است یک ماه دیگر داغونت نکند، اما بالاخره تکه‌تکه‌ات می‌کند. بعد خود حضرت علیه السلام می‌گوید که من از تمام گنهکاران در تعجبم. شگفت‌زده‌ام. از مومن‌ها و نمازخوان‌ها و روزه بگیرها و خمس بده‌ها شگفت‌زده نیستم، آن طبیعی است. اما از گنهکاران شگفت‌زده‌ام، چقدر عالی است. خدمت شما برادران روحانی عرض کنم که اصلاً از روایات زود رد نشوید. اگر یک صفحه روایت باز می‌کنید در کافی، در بحار، در تحف العقول، در وسائل، در محجة البیضاء، سر روایت بمانید؛ الفاظش را دقت کنید؛ پیوندهایش را دقت کنید؛ عمقش را دقت کنید. هیچ فرهنگی در دنیا این حرف‌ها را ندارد. به هیچ چیز



هم نمی‌شود تشبیه کرد. هیچ چیز! سدیر صیرفی خدمت امام صادق علیه السلام بود. امام علیه السلام بیاناتی را فرمودند. تمام که شد، سدیر گفت: «هَذَا وَ اللَّهُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ الْجَوْهَرُ»؛ این حرف‌هایی که از دهانت بیرون می‌ریزد، الماس است. خیلی قیمتی است. الماس از قدیم قیمتی بود. حضرت علیه السلام فرمودند «بَلْ هَذَا خَيْرٌ مِنَ الْجَوْهَرِ وَ هَلِ الْجَوْهَرُ إِلَّا الْحَجَرُ؟»^۱ الماس که یک تکه سنگ است. برای چه کلام من را به سنگ تشبیه کردی؟ گفت کلام شما چیست؟ فرمود کلام ما نور است. نور خداست که کل عقل و قلب و زندگی و دنیا و آخرت‌تان را روشن می‌کند. لذا حضرت هادی علیه السلام در جامعه کبیره می‌فرماید: «كَلَامُكُمْ نُورٌ». «كَلَامُكُمْ كَالنُّورِ» هم نمی‌گوید؛ یعنی کاف تشبیه نمی‌گذارد. نمی‌گوید کلام شما مثل نور است. می‌گوید نه! مثل نور چیست؟ «كَلَامُكُمْ نُورٌ»، اصلاً حرف‌تان نور الله است.

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي عَنِ الطَّعَامِ لِمَضْرَبَتِهِ»؛ شگفتم از کسی که دکتر به او گفته گوشت نخور و برای تو ضرر دارد، اورهات می‌رود بالاتر و داغونت می‌کند و تو را زمین می‌اندازد، عاشق خوردن گوشت است، اما نمی‌خورد. به او می‌گویند برو کباب برگ بخور؛ می‌گوید نمی‌توانم، برای من ضرر دارد. «وَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الدَّنْبِ لِمَعْرَبَتِهِ»^۲، تعجبم گوشت را نمی‌خورد و می‌گوید اوره‌ام بالا می‌رود، اما گناه را مرتکب می‌شود. با این که گناه، او را با کله به جهنم می‌برد، این آدم، شگفتی آدم را بر نمی‌انگیزد؟!

راه زنده کردن قلب مرده

حالا با قلبی که بمیرد باید چه کار کرد؟ همه درها بسته شده است. زین العابدین علیه السلام به مردم می‌گوید ناامید نباشید! اگر قلبتان را با گناه کشتید، مرده را می‌شود زنده کرد. «أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى»^۳؛ خدا مرده را زنده می‌کند. زین العابدین علیه السلام می‌گوید «فَأَخِيهِ»؛ خدایا این قلب مرده را زنده کن. چطور؟ «بِتَوْبَةٍ مِنْكَ»؛ با یک توبه‌ای از طرف خودت؛ نه از طرف خودم!

۱. سفینة البحار، ج ۵، ص: ۷۱.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۵، ص: ۱۵۹.

۳. حج: ۶.



توبه از جانب خدا چیست؟ مگر خدا هم توبه می‌کند؟ اصلاً کلمه «تَابَ» به معنی «رَجَعَ» یعنی «برگشت» است. «فَأَخِيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ». یعنی خدایا رویت را به من کن، یک نگاه لطفی به من بکن، یک دمی به این قلب من بزن تا این مرده، دوباره زنده شود. دوباره بیاید سراغ خودت، دیگر بسش است، هر چه غذای شیطان را خورد، هر چه زهر خورد، هر چه زهرمار خورد، هر چه زنا خورد، هر چه رابطه نامشروع خورد، خدایا! به تنگ آمدم. «فَأَخِيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ». «يَا أُمَّلِي!» ای آرزوی من! «وَأُبُغَيْتِي» ای نهایت کار من! خدا می‌تواند زنده کند. خدا مردگان را احیا می‌کند، قلب ما را چرا احیا نکند؟

روضه دو برادر قلب مرده

دوتا قلب مرده را به‌عنوان ذکر مصیبت برای شما بگویم و حرفم تمام. ما که کمتر از آن دوتا نیستیم. خیلی بهتر از آن دوتا هستیم، خیلی خوبیم، قلبمان محتضر است، هنوز نمرده است. اما آن دوتا قلبشان کاملاً مرده بود. سعد بن حرث انصاری و ابوالحتوف بن حرث انصاری، دوتا برادر در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند. در خوارج با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند. ده سال با امام مجتبی علیه السلام درگیر بودند. ده سال با ابی‌عبدالله علیه السلام درگیر بودند. دیگر قلب مرده به چه می‌گویند؟ این دوتا قلب مرده، جلوی لشکر کنار عمر سعد و شمر و خولی بودند. جنگ تمام شده بود، چون یک نفر بیشتر نمانده بود و آن هم ابی‌عبدالله علیه السلام بود، همه رفتند، امام کاملاً نزدیک آمدند، یعنی چهار قدمی لشکر تشنه و گرسنه بودند. به قول زینب کبری علیه السلام:

ای آنکه داغ‌های جگرسوز دیده‌ای...

همین‌طور که روی زین روبه‌روی لشکر بودند، نیزه‌شان را فرو کردند داخل زمین که جای تکیه دادن داشته باشند. دیگر چندان طاقت سواری برای او نمانده بود. فرمودند لشکر! درخواستی از شما دارم. به خیمه‌های من گوش بدهید ببینید چه صدایی می‌آید؟ صدای گریه زن‌ها و دختران. در این گفتن ابی‌عبدالله علیه السلام که به خیمه‌ها گوش بدهید و آن‌ها به نیزه تکیه داده بودند، یک‌مرتبه ابی‌عبدالله علیه السلام با چه لحنی فرمودند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ؟»



گناه و قلب انسان

کسی مانده من را یاری کند؟ «هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟» کسی مانده از این زن و بچه دفاع کند؟ این دوتا برادر هم با قلب مرده جلو بودند. ابوالفتح بن حرث برگشت به برادرش گفت: سعد! این صدا را شنیدی؟ گفت بله برادر. گفت یعنی پسر فاطمه عليها السلام بیاید بگوید «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟»؛ جوابش را نباید داد؟ گفت برادر! چه کار کنم؟ گفت برگرد حمله کن به این گرگ‌ها. چرا ایستادی؟ جنگ شدیدی شد. دوتایی‌شان این قدر نیزه و شمشیر خوردند تا از اسب افتادند. به خدا توقع نداشتند ابی‌عبدالله عليه السلام بیاید. چه توقعی؟ ابی‌عبدالله عليه السلام را صدا هم نزدند. دوتایی کنار هم افتاده بودند و آماده شهادت بودند که دیدند ابی‌عبدالله عليه السلام پیاده شد و آمد بالای سر هر دویشان و فرمود خدا هر دویتان را رحمت کند.

«اللهم احينا حياة محمد و ال محمد و امتنا ممات محمد و ال محمد و لا تفرق بيننا و بين محمد و ال محمد به رحمتك يا ارحم الراحمين».



جلسہ نم

ظرفیت قلب

قلب، جایگاه ایمان

در کشور وجود انسان، به طور یقین، طبق آیات قرآن و روایات، قلب عظیم‌ترین و رفیع‌ترین جایگاه را دارد. شما به آیات قرآن که دقت می‌کنید، می‌بینید که خداوند متعال جایگاه اصیل‌ترین حقایق هستی را قلب می‌داند. من دو آیه‌اش را برای نمونه قرائت می‌کنم. در یک آیه که مفسرین احتمال دادند دربارهٔ عمار باشد آمده است که خدا می‌فرماید: ﴿وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾؛ نمی‌گوید «عَقْلُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»؛ نمی‌گوید «نَفْسُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ». چون اصلاً آن‌ها گنجایش ایمان را ندارد. گنجایش جا دادن به حقایق اصیل عالم هستی را ندارد. در سورهٔ مبارکهٔ حجرات هم می‌خوانیم. این هم از آیات بسیار مهم قرآن است. ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾؛ حبيب من! یک عده‌ای از این عرب‌ها می‌آیند به حضورت، خیلی هم جدی می‌گویند «آمَنَّا». شما حرفشان را قبول نکن، باور نکن، این‌ها راست نمی‌گویند. ولكن به آنها بگو: «قُولُوا أَسْلَمْنَا»؛ بگو شهادتین گفتید. برای چه می‌گویید «آمَنَّا»؟ چرا دروغ می‌گویند «آمَنَّا»؟ ﴿وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾؛ بگو ایمان جایگاه و ظرفش قلب است و این ایمان، اصلاً وارد قلب شما نشده است.

۱. نحل: ۱۰۶

۲. حجرات: ۱۴

۳. حجرات: ۱۴



چیستی ایمان

حالا این ایمان چیست؟ ایمان باور کردن پنج حقیقت است که البته آدم یا از راه تحصیل علم به باور می‌رسد، یا از راه گوش دادن به زبان و بیان و نفس پاک یک عالم واجد شرایط. از آن عالم‌هایی که امام صادق علیه السلام در تأویل آیه شریفه **﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾**^۱ فرموده اگر عالم، یک گمراهی را که هدایت کند، وزن هدایت کردن این یک دانه گمراه، برابر این است که کل انسان‌های آفریده شده گمراه بودند و این رفته همه را هدایت کرده است. پس این اصلاً قابل درک نیست. «كَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا». یا از طریق تحصیل علم آدم به باور می‌رسد، چون دانش در این منطقه و حوزه، همراه با دلیل و برهان و حکمت و حجت و بیانات انبیاء و ائمه طاهرين علیهم السلام است، انصافاً نمی‌شود باور نکرد! می‌شود؟ مثلاً اگر امیرالمؤمنین علیه السلام این پنج حقیقت را برای ما توضیح بدهد، می‌شود کلام و بیان امیرالمؤمنین علیه السلام و حقایق بیان شده به وسیله امیرالمؤمنین علیه السلام را باور نکرد؟ حالا خودش که در بین ما نیست؛ اما نهج البلاغه‌اش که هست. آدم نهج البلاغه را بفهمد، همه باورکردنی‌ها را باور می‌کند، شک هم دیگر نمی‌کند، علم این است.

جدا نبودن از عالمان ربانی، توصیه ائمه علیهم السلام

بیان عالمان ربانی هم نتیجه‌اش همان پیمودن راه علم است. این است که به ما سفارش شده اصلاً از عالم ربانی جدا نباشیم. جدا نباشیم معنی‌اش این نیست که آدم بیاید با یک عالم ربانی قرارداد ببندد که آقا! ما روزی یک ساعت می‌خواهیم بیایم بنشینیم، شما بگویید، ما هم بشنویم. نه! یعنی عالم ربانی اگر در یک محل است، در یک جمعیت است، در یک شهر است، بین مردم است، به وقت نیاز باید به او مراجعه کرد. حضرت زین‌العابدین علیه السلام در همین زمینه می‌فرماید: **«هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»**؛ بیچاره و بدبخت و نابود است کسی که دارنده یک علم استوار با او ارتباط ندارد. حکیم به معنی فیلسوف نیست. در این



روایت همان حکیمی است که خدا کراراً در قرآن آورده ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾؛ یعنی عالمی که علم استوار دارد علمش علم شک‌زا، وسوسه‌زا و بی‌پشتوانه حجت و دلیل نیست، ﴿يَسْ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمِ﴾^۱. ﴿وَمَنْ يُّؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾؛ یعنی علم بی‌شک. الان غیر از علم دین، آن هم علم دینی که مربوط به اهل بیت علیهم‌السلام است، بقیه علم‌ها جای شک و تردید و کهنه شدن و بیرون آمدن از مدار زندگی انسان‌ها را دارد. شما کمتر می‌رسید کتاب ببینید، یک دانه کتاب را به شما آدرس می‌دهم به نام «تاریخ علوم»، هفتصد هشتصد صفحه است، نوشته پیروسو است، این از دانشمندان غرب است. شما این کتاب را بخوانید و ببینید از زمان تألیف این کتاب تا حالا، رشته علم‌هایی که ایشان نوشته است چقدر تغییر کرده و چه مقدارش کهنه شده است، چه مقدارش از مدار بیرون رفته. دنبال عالمی باید بود که در سوره آل عمران نشانه‌اش را داده: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ﴾؛ یعنی آن‌هایی که علمشان، دری به روی شک و تردید باز ندارد؛ کهنه نمی‌شود؛ از مدار بیرون نمی‌رود. علوم ائمه طاهرین علیهم‌السلام علم راسخ است، این‌ها حکیم هستند. یعنی آن قال الصادق علیه‌السلام که صادر شده، قال علی بن موسی الرضایی علیه‌السلام که واقعاً صادر شده، قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که صادر شده، هیچ چیزش جای شک و تردید و وسوسه نیست. کهنه هم نمی‌شود و دائمی و ابدی است، همیشه کاربرد دارد، این حکمت است، این همانی است که در چهارتا یا پنج‌تا آیه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خدا معلم حکمت معرفی می‌کند. هم معلم قرآن است و هم معلم حکمت است. ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲. کتاب یعنی قرآن؛ حکمت یعنی آن دانش استواری که به او دادم و پیش خودش است و این‌ها را ابلاغ می‌کند، این‌ها کهنه نمی‌شود، این‌ها از قبیل

۱. لقمان: ۱۲.

۲. یس: ۲.

۳. بقره: ۲۶۹.

۴. آل عمران: ۷.

۵. آل عمران: ۱۶۴.

حکمت است. ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾^۱، این‌ها چطوری کهنه می‌شود؟ این‌ها از قبیل دو دوتا چهارتا است. می‌گوید من شما را در همهٔ امور زندگی‌تان امر به عدالت و امر به احسان و ایتاء ذی القربی می‌کنم. حالا بینم چیزهای دیگری دارید که با این‌ها جابجا کنید؟ یعنی بگویید که عمر عدالت تمام شده؛ عدالت کهنه شده؛ عدالت قابل تردید است؛ عدالت قابل شک است. حالا به جای عدالت چه چیزی داریم بگذاریم؟ چه داریم؟ ما هیچ چیز نداریم جای عدالت بگذاریم الا این که مقابلش ظلم را بگذاریم. دیگر چیز سومی نداریم. این را می‌گویند حکمت. حکیم، قرآن حکیم است. یعنی هیچ چیزش تا قیامت با چیز دیگری قابل جابجا کردن نیست. بهترش را که نمی‌توانیم گیر بیاوریم. مساوی‌اش هم که خودش هست، پایین‌ترش را بخواهید جایگزین کنید که پدرتان را درمی‌آورد. شما را به هم می‌ریزد، بقیهٔ زندگی را خراب می‌کند، این می‌شود قرآن حکیم. خداوند حکمت لقمان حکیم را در سوره لقمان بیان می‌کند. شما ببینید حکمت‌های لقمان کدامش قابل جابجا کردن است؟ یکی از حکمت‌هایش را که به پسرش می‌گوید، این است. من نمی‌خواهم از حکمت لقمان برای شما بگویم، چیز دیگری را می‌خواهم ثابت کنم و آن این است که زین‌العابدین علیه السلام می‌گوید تا آخر عمرت دنبال یک حکیم باش، حکیم یعنی آن کسی که علم استوار دارد. علم استوار هم علم خدا و انبیاء و ائمه علیهم السلام است که مقداری از آن منتقل به عالم ربانی شده است. خیلی مردم ایران، ارزان آخوندها را به صورت کلی می‌کوبند، همهٔ این‌ها مملکت را خراب کردند، همهٔ این‌ها وضع را به هم ریختند، هیچکدام این‌ها به دردخور نیستند. این خیلی ارزان حرف زدن است، این خیلی بی‌ربط حرف زدن است، این خیلی ناباب حرف زدن است. قرآن مجید هم در هیچ مسأله‌ای اینطور حرف نزده است، قرآن مجید خیلی حرف‌ها دارد اما در حرفش «الا» دارد. می‌خواهی حرف بزنی، متین حرف بزنی؛ عاقلانه و درست حرف بزنی. بگو بعضی‌هایشان به تعهد دینی و اخلاقی‌شان عمل نکردند؛ آن‌ها به کنار. آن‌هایی که عمل کردند، آنها را برای چه کنار



بگذاریم؟ آنها همان حکیمی هستند که زین العابدین علیه السلام می گوید اگر در زندگی ات نداشته باشی، هلاک و بیچاره و شقی می شوی.

ایمان، باور به پنج حقیقت است

«وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^۱؛ جایگاه ایمان قلب است نه عقل و نفس و حضرت، روحی که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲ بدرقه اش می کند، او هم جای ایمان نیست، پنج حقیقت است که روی هم می شود ایمان، جای آن هم قلب است. این پنج حقیقت چیست؟ این هم آدرسش، خیلی روشن است. سوره مبارکه بقره آیه صد و هفتاد و هفت می فرماید ایمان این موارد است:

(۱) «وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ آمَنَ بِاللَّهِ»؛ خدا را باور کردن

(۲) «وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛ قیامت را باور کردن

(۳) «وَالْمَلَائِكَةِ»؛ فرشتگان را باور کردن است. فرشتگان را برای چه باور کنند؟ ما باور کردن فرشتگان را به خاطر نزول وحی و به خاطر این که تشکیل دهنده پرونده ما هستند نیاز داریم. «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ * يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ»^۳، باید باورشان کنیم. اگر من باور کنم، «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۴، زمانی که بیدارم همیشه برنامه مثبت به این ها می دهم که پایم بنویسند، من برنامه منفی نمی دهم، این هم یک متعلق باور است.

(۴) «وَالْكِتَابِ»؛ باور کردن قرآن

(۵) «وَالنَّبِيِّينَ»^۵؛ و باور کردن به صد و بیست و چهار هزار نفر که این ها انتخاب شده خدا هستند و علم شان هم علم خداست و نسبت به بشر هم «أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ»^۶، یعنی

۱. حجرات: ۱۴.

۲. حجر: ۲۹.

۳. انفطار: ۱۲ تا ۱۰.

۴. ق: ۱۸.

۵. بقره: ۱۷۷.

۶. اعراف: ۶۸.



خیرخواه‌ترین مردم نسبت به مردم هستند پس ایمان به انبیاء هم جزو ۵ باور مربوط به ایمان است. تعجب نمی‌کنید از گنجایش قلب؟ جای خدا و قیامت و ملائکه و انبیاء و قرآن، قلب است. این ظرفیت دل است.

نتیجه قتل قلب

این را باید یک قاتل کنارش علم کرد به نام ترکیبی از گناهان کبیره مداوم. قشنگ هم به این قاتل بگوییم که تو هیچ چیز را که نمی‌توانی بکشی؛ نه عقل ما و نه روح ما و نه نفس ما. تو بیا قلب را بکش، چون فقط می‌توانی آن را بکشی، آن را بکشی، عقل ما و روح ما هم کشته شده است. ما می‌شویم «كَأَلَّا نَعَارِبَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۱. نه! ما می‌شویم «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»^۲؛ نه! ما می‌شویم «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَا يُحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ»^۳. بعد از کشته شدن قلب، قرآن می‌گوید قلب‌هایی که کشته شده و مرده، صاحبانش یا «كَأَلَّا نَعَامٌ» هستند یا «كَالْكَلْبِ» یا «كَالْحِمَارِ»، قرآن مجید بیشتر از این هم قضاوت نمی‌کند. و الله اکبر از این پستی! الله اکبر از این سقوط! این سقوط اصلاً در عالم نمونه ندارد، یک کسی که می‌توانسته قلب را با خدا و قیامت و فرشتگان و انبیاء و قرآن نیرو بدهد و این نیرو او را بردارد و ببرد تا کجا؟ «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»^۴؛ همان باور «الْكَلِمُ طَيِّبٌ» در آیه، ایمان است، «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۵، می‌برد تا کجا؟ یکی از آن را بگوییم: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^۶، سعدی همین را فارسی کرده است:

۱. اعراف: ۱۷۹.

۲. اعراف: ۱۷۶.

۳. جمعه: ۵.

۴. فاطر: ۱۰.

۵. فاطر: ۱۰.

۶. نجم: ۹.



رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت مکان یعنی مقام و منزلت، معنی مادی ندارد، ﴿إِنَّكَ أَلِيمٌ مُّلتِمَا مَكِينٍ﴾؛ این جایگاه مادی نیست.

ظرفیت باطن بینی قلب

من کتاب‌هایی که از زمان طلبگی ام خریدم، خیلی از آن‌ها را از اول تا آخرش را خواندم و روی آن هم نوشتم که این کتاب تا آخر مطالعه شد. چون یادداشت‌های لازم را از آن برداشته بودم. یک بار تصمیم گرفتم کتاب «رجال نجاشی» را که به نظر من یکی از بهترین کتاب‌های رجال شیعه است را بخوانم، عربی هم هست، بسیار کتاب پرباری است. ماشاءالله به نکاتی که در این کتاب است! نکاتش دریاست! موج می‌زند! در این کتاب شرح حال اصحاب پیغمبر ﷺ، امیرالمؤمنین ﷺ، امام مجتبیٰ ﷺ تا امام عسکری ﷺ، آن چهره‌های الهی را نوشته است. در اصحاب امام صادق ﷺ، رسیدم به شرح حال عبدالله بن یعفور. خیلی چیزها من از این عبدالله در ذهنم است. ولی دو بخشش را برای شما بگویم، به خدا عبدالله بن یعفور مثل ما بود. بافت ممتاز و ویژه‌ای نبوده است. این هم داخل خانواده‌اش از یک زن و شوهر به دنیا آمد ولی تسلیم حق شد. صبحی که از دنیا رفت، ظاهراً قبل از طلوع آفتاب آمدند خبر مرگش را به امام صادق ﷺ دادند. این نکته را هم من اینجا بگویم که امامان ما کتاب هستی هستند. این قابل اثبات است، ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱. ولی خیلی عادی زندگی می‌کردند. می‌دانستند، ولی می‌نشستند تا برای آن‌ها خبر بیاورند، خیلی صبر می‌خواهد، خیلی مقاومت روحی می‌خواهد که آدم یک چیزی بداند اما صبر کند. البته من اعتقاد دیگری دارم، نمی‌گویم امیرالمؤمنین ﷺ می‌داند. اصل اتفاقی که می‌خواهد بیفتد، هر چه باشد، در حوزه باطن خودش اتفاق می‌افتد، بعد می‌آیند می‌گویند. در اصول کافی هست که یک کسی به امیرالمؤمنین ﷺ

۱. یوسف: ۵۴.

۲. یس: ۱۲.

گفت: «أَجْبُكَ» با همه‌ی وجود عاشقت هستم. امام چند لحظه سرشان را زیر انداختند و بعد سرشان را بلند کردند فرمودند: حسابی دروغ گفتی. گفت که علی جان! محبت یک امر قلبی است؛ مگر در دل من بودی؟ یا مگر چشمت باطن قلب من را دید؟ درضمن، محبت از معقوله کمیت نیست، بلکه از معقوله کیف است، محبت یک کیفیت است، اصلاً قابل دیدن نیست، چیزی نگفت. حضرت علیه السلام به او راجع به دلش فقط گفت دروغ گفتی. گفت از کجا می‌گویی من عاشقت نیستم؟ فرمود همین الان ارواح عاشقانم را «مِنَ الْأَوَّلِينَ إِلَى الْآخِرِينَ» نگاه کردم، تو داخل آن‌ها نبودی. این امام است! فقط مواظب باشید که این تلویزیون‌های دروغگوی خبیث نجس ألوده وهابیت، شما را از این واقعیات پرتان نکند که شما را از امیرالمؤمنین علیه السلام بگیرد و بیندازد در دامن دیگران که بی‌تردید دشمنان قطعی اهل بیت علیهم السلام بودند. مواظب باشید! این‌ها هیچکدام حاضر نیستند ما را قبول کنند که در تلویزیون روبه‌رویشان بنشینیم. همه یک طرفه به قاضی می‌روند، بهایی‌ها هم کتاب‌هایمان را هم یک طرفه و با تقطیع، سر و ته یک روایتی را می‌زنند و یک جایش را به نفع خودشان علم می‌کنند. ما خبیث‌تر و دروغ‌گوتر و بدتر از یهود و نصارا مثل این‌ها که در تلویزیون‌هایشان علیه فرهنگ اهل بیت علیهم السلام تبلیغ می‌کنند نداریم، یعنی از یهود بدتر هستند، از نصارا بدتر هستند، از لایبک‌ها بدتر هستند، کمپانی دروغ هستند. امام که اتفاق قبل از طلوع مدینه در باطن خودش افتاده را نیازی نیست خبر بگیرد، ولی معمولی زندگی می‌کند. آمدند به حضرت صادق علیه السلام خبر دادند که عبدالله بن یعفور از دنیا رفت. امام کل شیء است، اصلاً کتاب پروردگار است. مگر نمی‌گوید ﴿لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۱. امام صادق علیه السلام قرآن عینی است، قرآن انسانی است، عین قرآن است، قرآن عین است، کل جریانات جهان در فضای باطنش منعکس است. خبر به حضرت علیه السلام دادند که عبدالله بن یعفور از دنیا رفته است. در این کتاب نجاشی نوشته‌شده‌های حضرت علیه السلام از گریه به شدت تکان خورد. عبدالله بن یعفور چه کسی بوده که داغش جگر امام صادق علیه السلام



را زخم کرده است؟ حالا از زبان خود حضرت صادق علیه السلام می بینید که چه کسی بوده است. امام علیه السلام فرمود: الان که انتقال به عالم بعد پیدا کرد، خداوند خانه‌ای را در اختیارش گذاشت. در این سندهای شش دانگ دیده‌اید که نوشته‌اند شمالاً محدود به چه، غرباً محدود به چه، جنوباً محدود به چه، شرقاً محدود به چه؟ امام صادق علیه السلام فرمود خانه‌ای خدا به او داد که یک طرف دیوارش محدود به خانه رسول الله صلی الله علیه و آله است. یک طرف دیوارش محدود به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام است. یک طرف دیوارش محدود به خانه عمویم امام مجتبی علیه السلام است. یک طرف دیوار خانه‌اش هم محدود به خانه جدم ابی عبدالله الحسین علیه السلام است. این زندگی در آن خانه فکر می کنید چقدر لذت دارد؟! چه می دانیم؟ ما بچه بودیم روی منبرها می گفتند، من خودم متوجه نمی شدم، منبری یک چیز را تعریف می کرد می گفت فهمیدید؟ بعد خودش می گفت من خودم که نفهمیدم! شما هم نفهمیدید! بعد این شعر را می خواند و می گفت:

«حلوای تن تنانی تا نخوری ندانی!»؛ این از خانه او.

یک جمله دیگر درباره او فرمودند. الله اکبر! امام صادق علیه السلام می فرماید: در این روزگار، در تمام کره زمین، مؤمن تر و مطمئن تر از عبدالله بن یعفور را خبر ندارم. یعنی کل مردم کره زمین را بگذار یک طرف، عبدالله بن یعفور را بگذار یک طرف. این وزن ایمان دل است. آن وقت زین العابدین علیه السلام می گوید: گناهان قاتل این دل است. بابا! دل خیلی ارزش دارد! تلنگر نباید به آن زد تا ترک بر ندارد، چینی بند زده نشود، خیلی حیف است، دل خیلی کارها می کند. من در اراک سر قبر حاج آقا نورالدین اراکی رفتم. گنبد و حرم و آینه کاری دارد. اصلاً امامزاده‌ای است در شهر اراک. علت این که رفتم این بود که خودم با گوش خودم از مرحوم آیت الله العظمی اراکی مطالبی را راجع به حاج آقا نورالدین شنیده بودم. آقای اراکی ایشان را دیده بود و با او معاشرت داشت. این حالا یک عالم ربانی است. اصلاً نه مقام امامتی، نه خلافتی، هیچ چیز ندارد. یک عالم ربانی است. یکی اول صبح آمد و گفت حاج آقا آماده شوید برای تشییع جنازه. فرمود تشییع جنازه چه کسی؟ گفت فلان عالم ربانی شهر از دنیا رفته است. ایشان هم فرمودند این عالم از دنیا نرفته است. گفت آقا

همه دارند می‌گویند. فرمود همه بگویند! از دنیا نرفته است. گفت از کجا می‌گویید از دنیا نرفته؟ گفت من چون صدای ناله ملائکه و ارواح پاکان را نشنیدم. اگر مرده بود، این یک آدمی است که هم ملائکه برای او ناله می‌زنند، هم ارواح برایش داد می‌زنند. برو بابا! برو! نمرده. این رفت دید که نه! نمرده! یک خرده حالش به هم خورده بود و بی‌حال شده بود. حس نمی‌کردند دارد نفس می‌کشد. خانواده‌اش گریه زاری می‌کردند که از دنیا رفت. این یک عالم ربانی است.

کل جریانات هستی، یک مرحله بیرون اتفاق می‌افتد، یک مرحله در وجود امام اتفاق می‌افتد. بله ما گریه می‌کنیم و می‌شنویم. امام صادق علیه السلام که می‌نشست برای ابی‌عبدالله علیه السلام گریه می‌کرد، می‌دید. یعنی حادثه در باطن خودش بود. حادثه را می‌دید. طبق روایات کافی، جهت باطنی جریانات گذشته و آینده در وجود امام در جریان است، جهت ظاهری‌اش در بیرون است. امام باقر علیه السلام می‌گوید پدرم علی علیه السلام در زمان خودش در کوفه در پنج سال حکومتش، رفقای واقعی‌اش به چهل تا نمی‌رسیدند. یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از امام حسین علیه السلام، کمتر یار داشت. به دو سه تا از این خوب‌ها فرمود بروید بیرون شهر کوفه. کوفه هم خیلی بزرگ نبود. آن وقت هم دروازه داشت. مثل حالا نبود. از دروازه بیرون آمدند و حضرت علیه السلام فرمود این‌جا بنشینید. پنج شش تایی نشستند. حضرت علیه السلام فرمود چیزی را پیش رو می‌بینید؟ نه. واقعاً هم نمی‌دیدند. گفتند علی جان! ما هیچ چیز را نمی‌بینیم. فرمود یک جنازه‌ای را روی شتر گذاشته‌اند و از یمن دارند می‌آورند. یمن تا عراق هزار و پانصد ششصد کیلومتر است. فرمود پیرمردی بود؛ خیلی آرزو داشت من را ببیند؛ پیر بود و نمی‌توانست. به بچه‌هایش گفت من مُردم، هیچ جا دفنم نکنید. جنازه من را ببندازید روی شتر و راه بیفتید و بروید کوفه. محبوبم بر بدن من نماز بخواند و دفن کنید. این‌جا من را دفن نکنید. بابا! چرا؟! خیلی راه دور است! گفت می‌خواهم جایی دفن شوم که جای دفن محبوبم است. حالا امیرالمؤمنین علیه السلام زنده بود. ائمه علیهم السلام گاهی به قلب شیعیان‌شان که تجلی می‌کنند، شیعیان‌شان هم اندکی از حوادثی که می‌خواهد بیرون اتفاق بیفتد، در باطن خودشان اتفاق می‌افتد. این را باور کنید، این شدنی است، واقعاً شدنی است.

من یک نوه داشتم که خیلی بچه فوق‌العاده‌ای بود. این شب مادر و پدرش گفتند بابا! ما برای فردا ظهر در همدان مهمانی دعوت داریم. امشب می‌خواهیم برویم. اولین باری بود که من به بچه‌ام می‌گفتم مسافرت نکن. گفت بابا! بروم بهتر است؟ گفتم برو. مادرش خواب بود. یک ساعت به اذان صبح، من بیدار شدم و دیدم که آرامش ندارم. گفتم وضو بگیرم و دو رکعت، چهار رکعت نماز بخوانم. نماز آرامش می‌دهد. ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^۱. این را من تا حالا روی منبر نگفتم. در حال تشهد بودم که بی اختیار از پهنای صورتم در تشهد اشک ریخت و گفتم که تصادف که اتفاق افتاده و بچه که از دنیا رفته و الان هم زنگ می‌زنند. من سلام دوم را که داشتم می‌دادم تلفن زنگ خورد. سلام سوم گوشی را برداشتم و گفتم بابا! کدام‌تان زنده هستید؟ گفت بابا راننده از دنیا رفته، بچه‌ام هم از دنیا رفته. حادثه در راه ساوه دارد اتفاق می‌افتد. این حالت شیعه بودن، پرده را کنار می‌زند. در باطن خود آدم هم اتفاق می‌افتد. اتفاقی که آدم یقین می‌کند. یقین یعنی من در تشهد یقین کردم که بچه‌ام از دنیا رفته است. حیف نیست این دل را آدم لجن‌مال کند؟ حیف نیست به جای خدا و قیامت و انبیاء و قرآن و ملائکه، حسد و بخل و کینه و نفاق به این راه بدهد؟ حیف نیست؟ برادرانم! خواهرانم! در هر صورت، اول خودم، بعد شما، خیلی مواظب دلتان باشید.

روضه‌ابی عبدالله علیه السلام

همه شما الان این نه شب که راجع به گناه شنیدید را در ذهن‌تان بیاورید که این سی‌هزار نفر کربلا چه گناهی را مرتکب شدند؟! چه کار کردند؟! چه گناهی؟! چقدر محتشم باحال می‌گوید:

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یک باره بر جریده رحمت قلم زنند

می‌گوید این دغدغه را من دارم که خدا در قیامت بخواهد شمر را کیفر بدهد، بگوید اصلاً در رحمتم به روی کل بسته است. این آدمیزاد است که یکی از جنس این‌ها، حسین من را کشته است! اصلاً هیچکس را دیگر نمی‌خواهم ببخشم. این را می‌گوید، عظمت گناه این است.



ترسم جزای قاتل او چون رقم زند یکباره بر جریده رحمت قلم زند

در روایاتمان است که هارون، برادر موسی، زودتر از موسی مُرد. موسی سر جنازه‌اش رسید، تازه مُرده بود. گفت خدایا! این برادر من را بیامرزا! خطاب رسید: موسی! آمرزش هر کس را در این عالم می‌خواهی، از من بخواه؛ جز قاتل حسینم. من حاضرم همه عالم را بیامرم اما این یکی را اسمش را نبر! من هیچوقت نتوانستم کیفیت قتل حضرت علیه السلام و مقدماتش را بگویم. اصلاً پیش نیامده است، البته پیش آمده، اما من نتوانستم بگویم. اما حالا از زبان زینب کبری علیها السلام، یک بخشی از اتفاقی که افتاده بشنوید. او دیگر دیده است، خودش بوده، «لا اله الا الله»!

کسی چون من گل پر پر نبوسید

یعنی مردم! حسین من بدنش جای سالمی نداشت؛

کسی جز من گل پر پر نبوسید کسی گل را ز من بهتر نبوسید

کسی جز من گلش نشکفت در خون

آخر گل در گلدان و در دامن مرد و زن پر پر می‌شود؛

کسی چون من گلش نشکفت در خون کسی گل را به چشم تر نبوسید

کسی غیر از من و دل اندر این دشت به تنهایی تن بی سر نبوسید

به عزم بوسه لعل لب نهادم به آنجایی که پیغمبر نبوسید

این‌ها که زبان حالش است. حرف اصل کاری خودش را در یک جمله برای شما بگویم. خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! دو سه جمله‌اش را که زیاد شنیدید. این جمله‌اش اصلاً حال آدم را عجیب متغیر می‌کند. «مَجْرُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا»، یعنی یا رسول الله صلی الله علیه و آله! شمر، حسین علیه السلام را برگردانده. با رو به روی خاک انداخت و سر مقدسش را از پشت گردن جدا کرد.

به عزم بوسه لعل لب نهادم به آنجایی که پیغمبر نبوسید

